**پيش گفتار**

 در اين نوشتارهرجا سخن از دانستن ميشود، آن دانايي پويايي در نظراست كه درجامعه آنچنان گسترش يافته كه بدل

به وژدان جمعى و منجر به دگرگونيهاى ريشه اى مى گردد. اينك اين پرسش پيش مى آيد كه راهكار رسيدن به آن

چيست؟

در پاسخ بايد گفت كه دادن راهكار دليل اصلى اين نوشتار است، با توجه به همه سختيها و ريزه كارى هاى پيچيده در

جامعه شناسى جمعى به ويژه در نظر گرفتن نيروهاى بيرون از ميهن و برخوردهاى جهانى، آنچنان كه كاستي هاى اجتماعى، فرهنگى،سياسى،اقتصادى وبه ويژه احساس حقارت ملى پس از شكست هاى دوران فتحعلى شاه قاجار نقش برجسته ترى از دخالتهاى بيگاانه در تيره روزى كنونى اين سرزمين دارد. آماج ديگر اين نوشته آنست كه بتواند همدلى منجربه همكارى بين افراد و گروه هاى گوناگون سياسى بر پايه مشتركا تشان ايجاد گرداند. در اين نوشتار نخست به تحليل پديده هاى درون زاد جامعه خود ميپردازم و سپس پيش از ارايه راهكارها ، به تحليل اثرات دخالت بيگانگان خواهم پرداخت به دون آنكه تأثير متقابل عوامل درونى و بيرونى بر يكديگر را نا ديده گرفته باشم. در اين راستا، بخشى را به نقد اجتماعى و چرايي رويداد هاى سرنوشت ساز تاريخ معاصر و واكنشهاى اجتماعى گروه هاى گوناگون شهرى اختصاص خواهم داد، چه از اين پس هرگونه جنبش اجتماعى در ايران از شهرها آغاز خواهد شد.

بايد همينجا بيافزايم كه همه كوشش در فشرده گويي به كاررفته تا خواننده يا شنونده كانون توجه خودرا به بنياد سخن بگذارد، و هم از اينروست كه به اشاره بسنده شده به گونه اى كه اگر خواننده شايسته ديد خود به پژوهش به پردازد كه آنچه آرائه شده چشم بر هم زدنى است از تاريخ صد و چند ساله گذشته ميهن.

هم از اينروست كه كوشش شده هر بخش تصويرى زنده و قابل لمس از كاستي هاى فردى، اجتماعى و فرهنگى و برآيند هاى ميان

مدت و دراز مدت آن به دست دهد و نيز توانايي و كاستى هاى نيروهاى درون و برون مرزى چنان آشكار گردد كه دست آورد هر بخش چون آجرى زيربناى ساخت بخشهاى پسين باشد كه در آخر، بتوان از آن پايگاهى براى آرائه راهكار فراهم ساخت.

اميد آنست كه هم ميهنان در پيگيرى اين راه از اين نوشته بسان حلقه اى از زنجيره رها سازى ميهن ازگردباد سهمگينى كه در آن گرفتاريم بهره جويند كه تنها مشاركت، همدلى، و پيگيرى پيوسته ضامن رسيدن به هدف در دراز مدت خواهد بود.

ياد آورى اين نكته ضرورى است كه در اين نوشتار از شيوه برخورد قابل لمس، نه انتزاعى، بهره گرفته شده و بر همين پايه است كه از مصاحبه هاى شخصيت ها و از طيف هاى گونه گون سياسى ، در ضميمه ها بهره جسته ام.

خواندن اين ضميمه ها بى درنگ پس از خواندن هر بخش، به خواننده پيشنهاد مى شود كه گاه مهمتر ازيادشده هاى آن بخش است.

به اميد روزى كه ايران استقلال خود را باز يابد، كه رسيدن به آزادى بى استقلال در جهان ما نا ممكن است.

**آغاز كلام**

**گروه اندكى در جهان تنفر مى فروشند، گروه بيشمارى نيز خريداران آن تنفرند، گروهى به تماشا ايستاده و از آن ميان اندك شمارى به جست و جو مى پردازند تا مگر به حقيقتى دست يابند.**

از آنجا كه اين قلم مى كوشد ايران و مردمش را در چارچوب اندركنش بين نيروهاى درونى و بيرون از ايران بررسى و آسيب شناسى نمايد، آغاز سخن را به آشكار سازى انديشه راهنماى سياست مداران غرب به ويژه اروپاييان و امريكا وا مى نهم. بى شك پرداختن به آسيب شناسى تاريخى جوامع ايران در گذر زمان ،آماج نخستين اين نوشته است كه در جاى خود به آن پرداخته خواهد شد.

Memoirs of Mr. Hempher, The British Spy to the Middle East

خاطرات همفر جاسوس انگليسي نخستين سالهاى ١٧٠٠ ميلادى، كه براى جدا يي و اختلاف انداختن بين مسلمانان براى زمينه سازى فروپاشى امپراطورى عثمانى فرستاده شده بود. إيجاد فرقه وهابيون از برآيند كارهاى همين آقاى همفر است.

وى كه خود را چون مسلمانى درون امپراطورى جاى زده بود، در يادداشت هاى خود مى نويسد:

" هنگامى كه وحدت مسلمانان شكسته و طرف دارى آنها از يكديگر زخم خورد، نيروهايشان كاستىً يافته و آنگاه مى توانيم به آسانى نابودشان كنيم. ... ما مردم انگليس، بايستى در تمام مستعمرات خود به پراكنده گى مردم و نيز رو در رو انداختن آنها با يكديگر به پردازيم؛ تا خودمان به توانيم در رفاه بوده زندگى اشرافى داشته باشيم."

بايستى توجه داشت كه در همان دوران، دودمان صفوويه بنيان گزار شيعى گرى، با پشتيبانى بيرون از ايران در برابر عثمانى سنى مى ايستاد.

ممكن است خواننده يا شنونده اين گفتار با خود به گويد، اينك چه جاى اين سخن است؛ پس از چارصد سال بازگرديم به طوطيًه انگليسها ! اما نياز به يادآوريست كه اين قوم همانها هستند كه پس از ملى شدن نفت و كوشش هاى مصدق براى دست يابى به استقلال ، براى جلوگيرى از پا درميانى امريكا براى حل مسئله نفت ؛ به امريكايي ها مى گفتند مصدق دزد نفت ماست!!. [به نقل از محمد امينى و بر گرفته از مقاله ايشان، "در راه راست گرداندن چند ناراستی (بخش یکم)\*"اخبار روز: www.akhbar-rooz.com

آدينه ۶ اسفند ۱٣۹۵ - ۲۴ فوريه ۲۰۱۷ ، به خوانيد بازگويى بخشى از تاريخ نفت را ]:

**"**بسیار بُوَد که بیشرمی باید کرد تا غرض حاصل شود۱

اینک که پنجاه سال از درگذشت زنده یاد محمّد مصدّق می گذرد، کارزار ناراست گویی درباره‌ی او، همچنان برپا است و تنور پراکندن دروغ، همچنان داغ!

یکی از پذیرفته ترین ناراستی ها درباره‌ی مصدّق، این اتّهام است که او بارها پیشنهادهای منطقی ایالات متّحد آمریکا و بریتانیا را برای برون رفت از بحران نفت نپذیرفت و اقتصاد ایران را با ورشکستگی روبه روساخت و زمینه‌ی کودتا را فراهم گرداند.

" نخستین ناراستی در این زمینه، اشاره به مذاکرات هشتادساعته‌ی مصدّق با جرج مک گی، دستیار وزیر امورخارجه‌ی ایالات متّحد آمریکا در واشنگتن است. مصدّق در میانه‌ی مهرماه ۱۳۳۰ (اکتبر ۱۹۵۱) برای دفاع از حقوق ایران در شورای امنیّت سازمان ملل، راهی نیویورک شد و سپس به واشنگتن رفت و به پیشنهاد دین اچسن،۲ وزیر امورخارجه‌ی ترومن، میانجی گری آن کشور را برای یافتن راهکاری که مورد پذیرش ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس باشد، پذیرفت و به مذاکره با مک گی نشست.

راستی این است پس از سخنان تهدید آمیز لرد هربرت استنلی موریسون در مجلس عوام و سپس نامه‌ی وینستون چرچیل، نخست وزیرتازه‌ی بریتانیا به ترومن و گله مندی او از این که رئیس جمهور ایالات متّحد آمریکا، **«دزد نفت ما»** را به کاخ سفید راه داده، آشکار بود که دولت چرچیل و شرکت نفت ایران و انگلیس، سودای کنار آمدن با مصدّق را نداشتند. مصدّق از این رویداد بی خبر بود و صادقانه به پای مذاکرات نشست. وارونه نویسان تاریخ می نویسند که در پایان این گفت و گوهای مصدّق با مک گی و دستیارانش، «او همه‌ی پیشنهادهای منطقی آمریکا را رد کرد تا پیروزمندانه به ایران باز گردد»! راستی های تاریخ با این داوری ها، خویشاوندی دوری هم ندارند. دین اچسن در یادمانده‌ی خود می نویسد که که در پیامد این گفت و گوها، چنین می نمود که مصدّق همه‌ی پیشنهادهای او را پذیرفته باشد. **"**

اين تنها براى ياد آورى به مردم ايران است كه بِنَا بر كوتاه تاريخى كه گفته شد، آنان كه براى به دست آوردن و نگهداشت زندگى اشرافى خود دست به ضد بشر ترين كارها مى زنند، هنوز شور بختانه در همان چارچوب انديشه راهنماى خود به سر مى برند و چيزى دگرگون نگشته است.

با اين ديدگاه بنياد سخن را مى گزارم بر دو رويداد تاريخ معاصر ايران؛ جنبش مشروطيت و جنبش ملى كردن نفت كه در گذر از از اين رويدادها ملت ايران به مفهوم نوين شكل گرفت به مبارزه براى رسيدن به استقلال و حكومت قانون پرداخت و پيروزى هاى نسبى به دست آورد و شكست هايي خورد كه ارزيابى و آسيب شناسى آن ، راه گشاى آينده ميهن خواهد بود.

اين قلم سه منبع زير را بررسى كرده است و منبع سوم را به دليل فشرده گى و به روز تر بودن پايه كار گزارده است.

١- فريدون آدميت

٢- فخرالدين عظيمى

٣- سيروس بينا

انقلاب مشروطیّت: ایران درآستانه‌ی یک جامعه‌ی مدرن تجسّمی / سیروس بینا

٢٥ اكتير ٢٠١٥

توضیح سایت پروسه:

این مقاله درکنفرانس صدمین سال انقلاب مشروطیت ایران: بررسی تجربیات گذشته وامکانات آینده‌ی استقرار دموکراسی درایران، خاورمیانه و آسیای میانه، پنجم تا هشتم آوریل ۲۰۰۶، دردانشگاه نورت‌ایسترن‌ایلینوی واقع درشیکاگو، ارائه شده و پیش از این در نشریه‌ی آرش(شماره‌ی ۹۶) نیز منتشر شده است. به درخواست ما و به لطف جناب دکتر سیروس بینا، این مقاله در سایت ما بازنشر می‌شود.

"صحبت حکاّم ظلمت شب یلداست

نور زخورشیـــد جوی بو کـه برآید"

 حافظ

امروز درست یک‌صد سال است که ازجنبش مشروطه در ایران می‌گذرد. جنبشی که درعنفوان فشرده‌ترین قرن از تاریخ پر تحوّل سرمایه‌داری پا به عرصه‌ی وجود گذاشته است. و نیز جنبشی که به جهت ضربه‌پذیریِ سیاسی و شکنندگیِ اجتماعی، و نیز عدم باروری اقتصادی هنوز در میان این فشردگی‌ها نامراد و ناکام باقی مانده است. در این یک‌صد سال این جنبش را، از وجوه و دیدگاه‌های گوناگون، بسیار به تماشا نشسته‌اند. امّا غالب این بازنگری‌ها عموما مشروطیت را بر محورمفهوم "مّلت" و"ملّیت" سنجیده‌اند. به عبارت دیگر، "ملّت"، به مثابه‌ی حقیقتِ از پیش انگاشته، تقریبا چاشنی تمامی این بازنگری‌ها و بررسی‌ها می‌باشد. (Axiom)

امّا حقیقت این است که "ملت"خود مفهومی است نوین واز این رو با مناسبات سرمایه‌داری و نهادهای تاریخی مدرنیته پیوندی ویژه و تنگاتنگ دارد. بنابرین، کاربرد "مّلت" به مفهوم فراتاریخی و ورا اجتماعیِ آن امری ذهنی، یعنی ایده آلی، و نابجا است. پس کشف ویژگی ملّت به معنای مدرن آن (نِی‌شن) همانند راهنمائی است که ما را از یک‌طرف به دیالوگ مشّخص حال و گذشته هدایت می‌کند و ازطرف دیگرمناسبات مادی واجتماعی و نیز چرائیِ اکنون را در رابطه و درراستای دوران کنونی محک می‌زند. بنابراین، دراین صحبت مختصر و دراین همایش ویژه‌ی صدساله سعی من این است که ازتکرارمکرّرات وتفصیل وقایع مهّم وتاریخ‌سازاین دوره اجتناب نموده، و به‌جای آن با ارائه‌ی چهارچوبی متودولوژیک و دورانی (نه فرا تاریخی) به پایگاه وجایگاه

انقلاب مشروطه درایران نظری بیاندازم.

جنبش مشروطه و پدیده‌ی تجّددخواهی یا مدرنیته درایران با مفهوم ویژه‌ی "ملت" رابطه‌ای دیالکتیکی دارد. بدین معنی که تا پیش ازاین مقطع تاریخی، یعنی دوران سرمایه‌داری، پدیده ای انسجام یافته به مفهوم مدرن"ملّت ایران"، چه ازلحاظ نظری وچه ازنظرساختارواقعی و کانکریت اجتماعی، وجود ندارد. چنین انسجام یافتگی، که رفته رفته تبلورخویش را در پروسه‌ی جنبش مشروطه نمایان می‌سازد، همانا پدیدارشدن"ملت" به معنای امروزی و مدرن آن، یعنی بازتابی ازجامعه‌ی "تجسم یافته‌ی" ایران و گذارِ تاریخی آن به عصرتجّددخواهی وتجّددگرائی می‌باشد. بدین ترتیب، بِنِدیکت اندرسن دراثر پربهای خود،"جوامع تجّسم یافته" (١٩٩۱)، به درستی تمامی جامعه‌های مدرن را جوامعی تجّسم یافته می‌خواند وموجودیت آنان را منتج از وجود "صنعت و سرمایه‌داری چاپ" و تشخیص، تعیین و تعمیمِ زبان و یا زبان‌های مشترک، و بالأخره تبادل مستمراجتماعی ـ فرهنگی ـ سیاسی، در خلال انتشار فرا گیر و گسترده‌ی "روزنامه"، می‌انگارد .

پس تمامی مردمانی که دوران زندگی اجتماعی رودررو و بلاواسطه با یکدیگر را، مثلا درروستاها، از سرگذرانده‌اند بی‌شک ‌در زمره‌ی جوامع تجّسم‌یافته قلمداد می‌شوند. این جوامع هم چنین، علیرغم مبارزات طبقاتی و اجتماعی ناشی ازساختار اقتصادی و مادی خویش، غالبا به طُرُق "خود‌مختار" عمل نموده و موجودّیت خویش را با نماد ونمودی ازخودمختاری (ساوـ رین ـ تی) عرضه می‌کنند. درنتیجه، "ملت" به عنوان تجّسمی همگانی درحیطه‌ی برش افقی جامعه، البته همراه با برش عمودی طبقات و روابط طبقاتی، تبلور یافته و حکایت ازهمبستگی (تجسّمی) اعضای ندیده ونشناخته‌ی جامعه‌ی مدرن می‌نماید. اما پرسش اصلی این است: چه عاملی در بطن و بنیان این نوع از تجّسم اجتماعی نهفته است که قادراست بنام "ملت" یا "وطن" اکثریت قریب به اتفاق عناصر و افراد را، به ویژه درجوامع مدرن ومتمدن امروزی، به کشته شدن و یا کشتن "قانونی" هم‌نوع خویش وادار نماید؟ یا، به مصداق کارل مارکس، این "فتیشیزم" ملّی یا "جادوی" ناسیونالیزم، که خود نیز رابطه‌ای است اجتماعی، چگونه و ازکجا ناشی می‌شود؟ اندرسن چنین انگیزه‌ای را محصول ویژگی مادیّت اشاعه و انتشار روزنامه، همراه با گزینش زبان مشترک، درپرتو تکنولوژی (سرمایه‌داری) چاپ می‌داند.

باید توجه داشت که خودِ تکنولوژیِ چاپ اگرچه شرطی لازم برای تبلورجامعه‌ی تجّسمی مدرن به حساب می‌آید، امّا نمی‌تواند به خودی خود شرطی کافی باشد. چه، شرط کافی برای توسعه و تکامل این جوامع وجود تحّولات اُرگانیک اقتصادی ـ اجتماعی درونی و آرایش طبقاتی منطبق بر آن‌هاست. دراواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی، ایران (یعنی ایرانی که امروزما می‌شناسیم) عملا درآستانه‌ی تجّسم نوین خویش قرارگرفت. شرایط عینی این تجّسم البته برپایه‌ی دو تضاد بالفعل و بالقوه‌ی ساختاری دراین دوره‌ در شُرُف تکوین بوده‌اند: (١) توسعه‌ی سرمایه‌ی تجاری، سازماندهی صنفی تولید و فرماسیون طبقاتی اقشار نوشکفته‌ی شهری و (٢) رکود فراگیر، فقرمُطلق و بحران‌های تولید نیمه فئودالی ـ نیمه‌عشیرتی درحیطه‌ی اقتصاد بسته و ناپویای روستا، همراه با فضای پراختناق و بحران‌زای ناشی از ساختار اجتماعی‌ـ‌اقتصادی به اصطلاح خودکفا و طبیعت‌گرای ایلی و ایل‌نشینی. به همین جهت، درجنبش مشروطه، حاملین سرمایه‌ی تجاری، اصناف و پیشه‌وران، و به‌طورکلی اقشار گوناگون تجّددخواه شهری (نه روستائی) ازعمدگی به‌سزایی برخورداربوده‌اند..

 به شیوه‌ی اندرسن، من معتقدم که فرماسیون"ملت"، به منزله‌ی پدیده‌ای ویژه و مدرن، سه آلترناتیو تحلیلی-تاریخی را پیش پای ما می‌گذارد: (١) ملت در جوامع استقلال‌یافته‌، نظیرآمریکای پس ازاستقلال، و درتضاد با نظام‌های خودکامه‌ی کهن، (٢) ملّت درجوامع تحت سلطه وقیمومیت استعمار و در نتیجه متبلور از بازسازیِ امپریالیزم، و (٣) ملت در نظام‌های کهن نه کاملا مستقل و نه مستعمره، نظیرایران زمانِ مشروطّیت. انقلاب مشروطه وانطباق آن با مفهوم مدرن ملت درایران منتج ازخط‌کشی توأمان و دوجانبه‌ی تاریخی با نظام خودکامه‌ی کهن (سلسله‌ی قاجار) از یک‌طرف، و استعمار و امپریالیزم (دولت‌های روس و انگلیس) ازطرف دیگر می‌باشد. به عبارت دیگر، تجّددخواهی و جنبش‌های حامل آن دوهدف سیاسی را همزمان تعقیب می‌کرده‌اند: مبارزه با استبداد، و مبارزه با استعمار و دخالتِ قدرت‌های خارجی. تبلور بلاواسطه‌ی این دو تضاد را به خوبی می‌توان در قالب محاربه‌ی خونین کهنه‌پرستانِ داخلی ("استبداد صغیر") با "ملت ایران"، همراه با مقابله‌ی فرصت‌طلبانه‌ی توافق (١٩٠٧) دولت‌های روس وانگلیس درتقسیم ایران به مناطق تحت نفوذ، مشاهده کرد. بنابراین، مفهوم مدرن "ملّت" درایران اساسا مفهومی است مستقل، خود انگیخته و متضاد با استعمار و استبداد. به همین منوال، هم از لحاظ تاریخی وهم ازنظر تحلیلی، لفظ "ملّی" نیز قطعأ باید شامل چنین ویژگی‌هائی باشد.

پس از دفع "استبداد صغیر" و شکست محمّدعلی شاه قاجار، کودتای انگلیسی رضاخان ـ سیّد ضیاء (١٢٩٩ خورشیدی) به مثابه‌ی نخستین ضربه‌ی کاری به پیکر مشروطیت به‌شمار می‌رود. این ضربه، با اعلامِ من‌درآوردیِ پادشاهی رضاخان و آغاز دیکتاتوریِ سیاهِ رضاشاهی، کمر دموکراسیِ ضعیف و تازه‌پای را در ایران شکست. نکته‌ی تحلیلی قابل ملاحظه دراینجا مسئله‌ی چگونگی معاوضه‌ی سلسله‌ی قاجار با به اصطلاح سلسله‌ی پهلوی است. اندرسن در تجرّبیات و پژوهش‌های خویش در بررسی منطقه‌ی جنوب شرقی آسیا بر دوران انتقال به عصرمدرنیزم تکیه می‌کند و شرح می‌دهد که چگونه استعمار سلسله‌ها و رژیم‌های پوسیده‌ی قدیمی را با سلسله‌های بازساخته‌ی خویش تعویض نموده و بدین‌سان، دراین گونه جوامع تجسّمی تحت سلطه مفهومی از"ملّت" پدید می‌آورد. امّا، از لحاظ تاریخی، مفهوم ملّت درجنبش مشروطه درایران با شکلی مستقل ازسلسله‌ی قاجار و نیز از استعمار روس و انگلیس متبلورشده است. بنابراین، "ملّت" به معنای مدرن آن در ایران نه تنها از نظر تحلیلی معاوضه‌ی اسفبار دربار قاجار با به اصطلاح دربار پهلوی را تأیید نمی‌کند، بلکه به مثابه‌ی آنتی‌تِزی پویا و دورانْ-‌‌شمول بیش از صد سال است که با این گونه فرم‌های حکومتی در ستیز بوده است. عکسْ برگردانِ همین ماجرا را می‌توان درمورد مفهوم"ملّت"، درایران، در رابطه با کودتای ٢٨ مرداد ١٣٣٢ به وضوح ملاحظه کرد. آنان که به نطق‌های شیرین محمّدرضاشاه گوش داده‌اند احتمالا به یاد می‌آورند که وی، به ویژه پس ازتظاهرات پانزدهم خرداد ١٣٤٢، دائما صحبت از"ناسیونالیزمِ مثبت" می‌کرد. من که درآن زمان نوجوانی بی‌تجربه بودم ازاین کلمه‌ی "مثبت" هیچ سر در نمی آوردم و با پدرم، که با نگرانی مرا دعوت به سکوت می‌کرد، دائما کلنجار می‌رفتم. امّا اکنون، با این چهارچوب تحلیلی، برایم چندان دشوارنیست که این "مثبت" را پاسخی مثبت به کودتا و آن "منفی" را نفرتی علیه کودتاچیانِ امپریالیست و گماشته‌گانِ استبداد درایران قلمداد کنم.

 دراینجا، پرسش اصلی این است که چرا "سلسله‌بازان"، یعنی رِندان پشت پرده، این همه اصرار بر لزوم تسلسلِ خیالی وغیر واقعیِ سلطنتِ محّمدرضاشاه، یا سلطنتِ پدرِتاج‌خوارِ (نه تاج‌دار) ایشان، درادامه‌ی حکومت باستانی پادشاهانِ هخامنشی دارند. محّمدرضاشاه خود با تبختر فراوان وانمود می‌کرد که: "کورش بخواب که ما بیداریم"! کمدی جشن‌های ٢٥٠٠ ساله دردوران او تنها یک نمونه از نمایش‌های تراژیک "تسلسل پادشاهی" می‌باشد. امّا بسیار پرسیدنی است که این "تاجِ کیانی" چه ربطی به کارگزارانِ استعمار، مأمورین اینتلجنت سرویس انگلستان، امپریالیزم آمریکا، رضاخان قزّاق و یا آقای محّمدرضا پهلوی دارد؟ پس می‌بینیم که این‌گونه تظاهرات، تبلیغات، و روندِ منحط فکری ــ که نه تنها به وسیله‌ی عوامل رسمی ارتجاع بلکه با تأیید تلویحی بسیاری از نیمچه فرهیختگان به اصطلاح مستقلِ لیبرال تبلیغ می‌شد ــ چگونه و تا چه اندازه باعث تحریف حقایق تاریخی، سردرگمی‌های زیان‌بخشِ سیاسی، و رهنمودهای ضّد ونقیض حتا درصفِ مخالفانِ واقعی رژیم شده است .

" انقلاب مشروطه" تا آن زمان می‌توانست موظف و مشروط به شرط نگاه‌داری فرم پادشاهی حکومت بوده باشد که کوچک‌ترین خدشه‌ای به تعّهد مظفرالدین شاه درقبال تجّدد‌طلبان وارد نشده باشد. امّا چنان‌که می‌دانیم، محّمدعلی شاه این "قرارداد اجتماعی" را با به توپ بستن مجلس واعلام مجدّد استبداد به کُلّی فسخ کرد، و بدین ترتیب، وی ازاین پس نه برای خویش و نه برای "سلسله‌ی خویش" و نیز نه برای هرگونه "سلسله‌ای"، آن‌چنانی یا غیرآن‌چنانی، نه "شرطی"، نه "مشروطی"، نه "مشروطه‌ای" باقی گذاشت. در نتیجه، مدّعیانِ امروزی"مشروطه"، یعنی آنان که به راستی به آرمان‌های انقلاب مشروطه پای‌بندی دارند، باید تا کنون، اولأ، به انجام خط‌کشی قاطعی باهردو کودتای انگلیسی (١٢٩٩) و آمریکایی (١٣٣٢) نائل آمده، و ثانیأ، قادر به اختیار موضعی محکم و

مناسب درقبال هر گونه "سلسله‌سازی" و"سلسله‌بازی" شده باشند .

لازم به یادآوری است که دراینجا نیاز به خط‌کشی دیگری نیز وجود دارد و آن اختیارِ موضعی است که خودِ انقلابیونِ مشروطه قبلا در مقابل "مشروعه‌خواهان" استبداد‌منش و ارتجاعیونِ مذهبیِ آن زمان، نظیر شیخ فضلّ‌الله ها، اختیارکرده‌اند. این انقلابیون اگر امروزهم دراین زمان زیست می‌کردند، قطعأ همین موضع را در برابر نظام جمهوری‌اسلامی در ایران اتخاذ کرده بودند. بنابراین، انقلاب مشروطه درایران، از لحاظ تاریخی و نیزاز نظر تحلیل تئوریک، نه هیچ گونه الزامی به قبول نظام تحمیلی پادشاهی، آن هم پادشاهی کودتائی پهلوی، دارد ونه هیچ گونه قرابتی یا شباهتی و یا تعّهدی به حاکمّیت واپس‌گرایِ هیچ مذهبی، به ویژه حکومت اسلام ناب محّمدی، دارد.

 اکنون پس از گذشتِ یک‌صد سال از انقلاب مشروطه درایران (١٣٨٥–١٢٨٥ خورشیدی)، لازم به نظر می‌رسد که بارِ دگر باید این جنبش را، هم ازلحاظ تحلیلی و هم ازنظر ویژگی تاریخی (یعنی دورانی)، بازنگری نمود. جنبش مشروطه درایران، اگر چه از واقعه‌ای منطقه‌ای و مشّخص خبر می‌دهد، لیکن حامل بازتاب‌هائی است تجسّمی که از مرزهای قراردادی وجغرافیایی، و نیز چگونگی تحّولات منطقه‌ای، بسی فراتر رفته است. پس شایسته است، این جنبش را در کنار یک سلسله از انقلاب های دموکراتیک هم‌زمان خود درجهان، نظیرانقلاب ١٩١١ چین، انقلاب ١٩٠٥ روسّیه، انقلاب ١٩١١ مکزیک وغیره، مورد نقد و مطالعه قرار دهیم. این تحّولات، ضمن رشد سرمایه‌ی تجاری، با انتشار گسترده‌ی روزنامه در داخل و خارج ایران، و نیز با نقش و مرکزیت تاریخی زبان فارسی، در کنار دیگر زبان‌های قومی ایرانی، به ساختار یک جامعه‌ی مدرن تجسّمی؛ و درنهایت به مفهومی مدرن از"ملت"، درایران به انجام رسیده است. ممکن است گفته شود، که با استیلای نهادهای سنتی گفتاری و عدم سوادِ خواندن و نوشتن درسطح عمومی در ایرانِ آن زمان، وجود "سرمایه‌داریِ چاپ" و تعدّد روزنامه نمی‌توانست چندان اثرگذاربوده باشد. امّا نگاهی دقیق به تاریخ مشروطّیت درایران بازگوی حقیقتی است که، علیرغم کمبود سوادعمومی در این دوره، خواندن پیگیر روزنامه توّسط افراد باسواد برای عامه‌ی مردم درقهوه‌خانه‌ها و اماکن عمومی بسیار رایج بوده است.

در خاتمه، چنان که دربالا اشاره شد، انقلاب مشروطه درایران با دو ویژگی تاریخی همراه بوده است. نخستین ویژگی این جنبش مبارزه‌ی قاطع با خودکامگی پادشاه و حکومت استبدادی ناشی ازآن است. ویژگی دیگر این جنبش مبارزه با استعمار، امپریالیزم، وهرگونه دخالت دولت‌های خارجی در امور داخلی ایران می‌باشد. در طّی این یک‌صد سال، بارها به تجربه ثابت شده است که این مبارزاتِ توأمان خود از پیش‌شرط‌های لازم و کافیِ ایجاد، استقرار، و اعتلای یک جامعه‌ی دموکراتیک مدرن به حساب می‌آیند. بنا براین، هرگونه ارزیابی از پیروزی و یا شکست‌های انقلاب مشروطه در ایران باید لزومأ از کانال بررسی این دوهدفِ توأمان گذر کند. برای مثال، پس از گذراندن دوران استبداد رضاشاهی، نهضت ملّی کردنِ صنعت نفت در زمان نخست وزیری محّمد مصدق (١٣٣٢–١٣٣٠) خود بازتابی بود از تلاش دوباره برای تحقّق هدف‌های دوگانه و ناکام مانده‌ی جنبش مشروطه. به همین جهت، بازنگری علمی، برخورد متدیک، و جمع‌بندیِ اصولی ازشکست‌ها و پیروزی‌های این یک‌صد سال، همراه با پراتیک پیگیر مبارزاتی، اهمیتی بسزا در یافتن و گشایش گره‌گاه‌های سیاسی، حّل مشکلات اقتصادی ـ اجتماعی، ایجاد و گسترش نهادهای

گوناگون دموکراسی و در نهایت، ساختن ایرانِ آینده دارند.

آوریل ٢٠٠٦

مینه سوتا ـ آمریکا

پايان مقاله مرجع

نويسنده بر خود مى داند چند نكته را كه پس از خواندن سرچشمه هاى (منابع) ياد شده به آن رسيده است در اينجا بياورد كه بى گمان در ريشه يابى علل شكست ها و يارى رساندن به پيروزى اثر خواهد داشت.

نخست آنكه نقش فرهنگ در رويدادهاى ملى و جهانى كمترين اثر را در تحليل روابط اجتماعى و اندركنش آن با قدرتهاى انيرانى داشته است.

برهان و ريشه يابى ادعاى ياد شده را در بخش افزوده نهم خواهيد يافت.

دوم به باور اين قلم ماركس و نظرياتش در واكنش به ناراستى هاى جامعه هاى سرمايه دارى پى ريزى شد و هم از اينروى كه در تضاد با سرمايه دارى پديد آمده است، همچنان نقطه ضعف اساسى آنرا كه آسيب پذيرى فرهنگى است با خود دارد؛ چه خود از دل همان فرهنگ برخواسته است.

فرهنگ آدم ها برآمده از انديشه راهنماى آنهاست كه دو بيش نيست

به كُش تا كًشته نشوى كه نمونه بارز آنرا در آغاز اين سخن، از خاطرات همفر آوردم.

زندگى كن و بگذار ديگران هم همان گونه كه تو مى خواهى زندگى كنند . نمونه اى از اين فرهنگ ، اگرچه قابل انتقاد اما سرچشمه غنى انسانى، را به خوانيد در مصاحبه با "وفا يغمايي، عضو سابق مجاهدين خلق: " شناخت درستى از سياست و مبارزه نداشتيم". به نقل از سايت گويا چهارم جولاى ٢٠١٧. آنجا كه سخن مرضيه را بازگو مى نمايد از دريافت كيسه اشرفى از ملكه مادر و پخش آن به ديگران...

به باور نويسنده اين ديدگاه در تحليل علل و عوامل داراى نقش بنيادى است كه جاى ژرف انديشى بيشترى دارد. رگه هاى زيادى از فرهنگ دوستى كه آوردم در ادبيات و عرفان سرزمينمان بوده است كه اگر دوباره زنده شود، مى تواند سرچشمه "راه سوم" باشد.

بخش نخست

 **من گناهكارم**

سال١٣٤٢ دانش آموز كلاس پنجم دبيرستانى درتهران، دو خاطره ، همان سال:

 به ياد دارم همواره از درس تاريخ متنفر بودم چون تنها حفظ چند تاريخ شمسى قمرى بود و چندى ديگر مهمليات بدون هيچ احساس و تحليل.

أوايل سال بود و هنوز دبير تاريخ نداشتيم اما يك روز ناگهان آقاى دبير وارد كلاس شد و خود را معرفى كرد، "خليل ملكي" . من تا آنگاه آن نام را نشنيده بودم و نمى دانستنم كه او حدود پانزده سال پيش از آن حزب نيروى سوم را به رَآه انداخته و تا آخر همراه مصدق مانده است.( پیروان ملکی از سال ۱۳۲۶ خود را حزب نیروی سوم می‌خواندند، عنوانی که ایده مارشال تیتو [رهبر یوگسلاوی] را تداعی می‌کرد که امیدوار بود راهی متمایز از نظام سرمایه داری آمریکایی و سوسیالیسم شوروی پیدا کند. به نقل از دانشنامه ايرانيكا ) او درس تاريخ را با عناوين و گزاره ها يى آغاز كرد كه تا آنگاه نشنيده بودم، اما گفته هاى وى به اندازه اى روشنگر بود كه من مجذوب وى شدم. ايشان در ميانه سخن خويش ياد آورى كرد كه به تازه گى از زندان فلك الأفلاك آزاد شده است.

به هر روى ساعت تاريخ در ميان حسرت من به پايان رسيد و ايشان بى درنگ كلاس و مدرسه را ترك كرد، زنگ آخر بود. من بى درنگ و بى اختيار بدنبالش به خيابان زدم و خيابان سعدى جنوبى را تا حدود چها رراه مخبرالدوله به دنبالش پيمودم در حسرت پرسيدن چند سوْال كه در انديشه ام مدتها مى لوليد. راستى را بخواهيد، ترسيدم از ساواك كه حتما او را هم، نميدانم به چه جرمى به زندان انداخته بود!!

ايشان ديگر هرگز به كلاس تاريخ كه نيامد هيچ، او را ديگر هيچگاه نديدم. ( براى شناخت بيشتر اين راد مرد، در پايان اين بخش تكه اى از ضميمه ١ را در مورد دعوت ايشان به عنوان روزنامه نگار از سوى دولت انگلستان خواهيد خواند. برگرفته از سايت گويا ٢٧ مهرماه ١٣٩٥)

من گناه كارم چرا كه با وجود استبداد تاريخى و تاريخ استبداد در ميهنم ترسيدم.

من گناه كارم براى آنكه به عنوان يك جوان هفده ساله پيگيرى نكردم كه چرا اورا زندانى كرده بودند، رابطه اش با مصدق و ملى شدن نفت چه بود وچه نيروهايى بركنارى مصدق را رهبرى كرده بودند.

اما اين را ميتوانيم بگويم كه اين رويداد نخستين بذردل چركيني از شاه وحكومتش رادرانديشه ام كاشت،

چه بسا بسياري ديگراز هم ميهناننم كه به دلايل مشابه پيش و يا پس از اين رويداد همانند من به غافله ناراضيان پيوسته باشند.

شاه وحكومتيانش، به جز انگشت شمارى نزديكان وابسته به بيگانه (ر.ك به كتاب سقوط بهشت نوشته أندرو كوپر و كتاب آتش نهفته نوشته منوچهر گنجى وزير آموزش و پرورش شاه در سه دولت، از جمله آخرين دولت پيش از بختيار)، به هيچ روى درخواب هم نميديدند كه اين بذر هاى شوم بر باد رفتن ميهن، دارد يكي يكى بر هم افزوده ميشود تا روزى، كه چهارده سال بعد پيش آمد، و خيانت پيشه گان (سيد حسين نصرو دست آموزش غلامعلى حداد عادل، محمد حسين بهشتي و ديگران) تبر را بر ريشه فرود آوردند. به ياد دارم دوستى كه ميدانستم ساواكى هست، پيش ازفرار به خارج ميگفت گيجم كه چگونه نظام دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهى يك شبه آب شد!! كه اين نشان ميداد ساواك هيچ تحليل درستى از رويداد هاى ايران نداشت.

دبير انشاء ما آقايي آراسته و خوش سيما و با سواد بود. من درس انشاء را بسيار دوست ميداشتم و همواره داوطلبانه انشاء خود را ميخواندم. به ياد دارم در يكى از اين انشاء خوانى ها درپايان نوشته خود بيت شعرى را به نشانه درجا زدن جامعه آورده بودم. "هفت شهر عشق را عطار گشت، ما هنوز اندر خم يك كوچه ايم".

هفته بعد، درست به ياد نداوم چگونه دريافتم، كه دبير انشاء مان را مدير خواسته وبه ايشان تذكر

داده بود كه چنين أشعارى خوانده نشود. همانگونه كه دانستم دبيرمان بهائي بوده و نيز دانستم كدام دانش آموزشكايت كرده بود. يادم مى آيد نامش بلورچى و پدرش بازارى بود.

من گناه كارم، زيرا ندانستم عطاريكى از عرفاست و سالهاى بسيارى پس از آن دانستم كه روحانيون فقهى همواره ستيزى قهرآميز با عرفا داشته اند. هم آينك كه اين را مى نويسم بسيارى از طرفداران عرفان در زندانند، اما چه سود كه بسيار دير است.

من گناه كارم، چرا كه از اين رويداد برداشت نكردم كه نيروى مذهبى چه ساختارسازمان يافته اى دارد و اين دسته چه استبداد و نابردبارى در برابرانديشه ناسازگار با خود را دارد واز چه توانايي هايي برخوردارست.

من گناه كارم، زيرا اهميت ندادم كه اگردبيرمان بهائي نبود شايد همكلاسي من أصلا شكايت نمى كرد.

من گناهكارم چون اين يافته ها را مكتوب نكردم تا هرگز از يادم نرود.

من گناه كارم، براى آنكه نرفتم دفتر مدير مدرسه و منهم شكايت كنم كه پس آزادى سخن چه ميشود؟

آزادى كه رژيم شاه هرگز براى تقويت خود از آن بهره نجست و به ما ياد نداد.

من گناه كارم، زيرا اين پرسش بسيار دير برايم پيش آمد كه چرا ساواك به جاى زنداني كردن دبير آگاه تاريخ، شكايت آن دانش آموز را مورد تحليل قرار نداد و نتيجه گيرى هاى لازم را از آن نكرد.

من گناه كارم، چون وقتى يكى دو سال بعد دريك تحليل ساده به اين نتيجه رسيدم كه اگر ساواك را نيروهاى بيگانه رَآه انداخته اند، پس در برش هاى زمانى خاص، اگربه خواهند شاه را بردارند، به يارى راهبرى خاموش و نا ملموس آنهم به دست خودشان به آسانى أين كار را خواهند كرد؛ پس كارهاى لازم را نكردم چون از ساواك مى ترسيدم. بررسى آثار و سخنان دكترمنوچهر گنجى كه در رسانه ها بازتاب يافته نشان مى دهد كه نمايندگان مذهبيون كشور زير چشم ساواك در وزارت آموزش و پرورش، علوم و دستگاه هاى ديگر دولتى آهسته و بى صدا كارآماده سازى خود را براى روز انقلابى كه نامش را اسلامى نهادند، پى مى گرفتند.

همين احساس گناه ها بود كه بعدها مرا و مليونها ايرانى ديگر را بر عليه خود و ميهنمان به خيابان كشاند بدون آنكه به پرسيم شاه كه رفت، كه يا چه جانشين آن خواهد شد.

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست؟

که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم.

حافظ

بخشى از ضميمه ١

**روایت ابراهیم گلستان از خلیل ملکی و سفرش به انگلستان**



**حرف ملکی کار خود را کرد**

"... حرف ملکی کار خود را کرد

تهور و آزادگی

شرق ـ در ماه‌های اولی که جنگ دوم دنیاگیر پایان گرفته بود و ابتدای کار دستگاهِ تازه‌ روی کار آمدهِ دولت کارگر در انگلستان بود چند روزنامه‌نویس ایرانی دعوت شدند به لندن برای دیدن آسیب‌های جنگ و تماشای کوششی که می‌گفتند آغاز مرحله تازه‌ای‌ست در سیاست و رفتار بریتانیا و حتی، در اجرای نوع تازه و آرام و عادلانه برنامه‌ها و هدف‌های سوسیالیسم. مقصودِ ناگفته از این دعوت این هم بود که نوعی کمک باشد به حذف اعتقاد ریشه‌دارِ ضد انگلیسی رایج در ایرانِ پر از جوششِ چپ آن روز، و کم کند از نفوذ فکری شدید شوروی، که شور عاطفی بود در واقع و بهره می‌گرفت از همان اعتقادهای ضدانگلیسی مردم؛ و همچنین، از میل منطقی به نوعی موازنه می‌آمد. ...

کاری که ملکی در آن پذیرایی کرد یک تیراندازی نبود از دور، پنهان شده درلای سطر و پشت ستون‌های صفحه یک روزنامه، با بیانی مثل وروره‌های مکرر و از تکرار ساییده که هر روز از هرکس در هر روزنامه می‌خواندی. این حمله مستقیم تن‌ به تنی بود، ‌در یک نقطهِ کانونی، به مخ و مرکز سیاست حریف، رو در رو، گرفتن گریبان وزیر خارجه انگلیس که مَرد! رفتار دولتت، گرچه در اول به دستور تو نبوده است و نباشد و از نیم قرن پیش و بیشتر شکل و قرار گرفته باشد، رفتاری‌ست ضد هر حساب و معنایی که داشته باشی برای آزادی و استقلال و اختیار انسان امروزی. چرا نشود من بتوانم بروم در خانه خودم نگاه کنم ببینم که وضع چگونه است آنجا؟ اشاره ملکی به وضع آن قلمرو وسیع نفت‌خیز بود در خوزستان که در تمام مرکزهای نفتی‌اش اجازه و جای اقامت و دیدار دستگاه‌ها، چه اداری چه صنعتی، نبود برای هر کسی که خدمت آن شرکتِ دولت‌وار نفت نمی‌بود. ارنست بوین تحمل این حمله ناگهانی غافلگیر را کرد شاید چون واکنش‌ها در این موارد میان انگلیسی‌ها در انگلستان و در زمینه فرهنگ و عادت و آداب انگلیسی‌شان فرق دارد به آنچه در میان ایرانیان و در خود ایران و در زمینه فرهنگ و عادت و آداب ایرانی اتفاق بیفتد. این هم هست که شاید بوین، میان مهمانی، راهی جز این نداشت. ملکی گفته بود هر که هستی باش، حرف حق اینست، حالا اگر کسی، از جمله دیپلمات‌های اتوکشیده ایرانی در لندن، و هر جا، به خِنِس پِنِس می‌افتادند، که افتادند، بیفتند؛ حرف حق‌زدن ترس و رنجاندن ورنمی‌دارد، **ترسیدن کمک به حریف است در حرف حق کُشتن "** (پر رنگى حروف از نويسنده است).

بخش دوم

**بهترين بازيگر هم اوست كه نمى داند، بازي ميكند.**

سال ١٣٤٤ دانشكده علوم، دانشگاه تهران

آن سالها اوج جنبش چپ در ايران بود كه دانشكده هاى فنى و علوم لانه زنبورهاى آن بودند. مسعود احمدزاده يكى از آن تندترينها بود كه در رشته رياضى فارغ التحصيل شد، به همراه من كه آن لباس كذايي را بر تن كردم و كلاهش را هم بر سر. در دوران چهار ساله تنها چند بار او را ديده بودم و چيز زيادى در بإ ره اش نميدانستم.

با هم به خدمت سربازى رفتيم ودرپادگان فرح آباد با يكديگر هم گروهان شديم. ششماه در يك گروهان، كه از آن ميان تنها يكى دو گفتگوى كوتاه را با وى داشتم اما هربار كه براى استراحت به بوفه پادگان ميرفتم، اورا ميديدم كه به همراه عباس جمشيدي رودبارى و يكى دو تن ديگر پشت ميزى نشسته كبريت مى انداختند...

من همواره يك نظاره گر بوده و هستم و به ياد دارم كه رفتار آن گروه سه چهار نفره توجه مرا به سوى خود مى كشيد و احساس ميكردم كه لانه زنبورى دركارست. مسعود و مجید احمدزاده پس از عملیات سیاهکل از سوی رژیم پهلوی دستگیر شدند.

مسعود احمدزاده كه بود؟ پدرش طاهراحمدزاده يكى از ملى گرايان طرفدار مصدق وناراضيان شكست نهضت ملى بود وى پس از انقلاب مدتى استاندار خراسان شد لكن پس از رانده شدن نهضت آزادى و ملى گرا ها از صحنه سياسى، چند سال به زندان افتاد كه خود طنز گزنده اى دربر دارد. شنيده بودم در همان زمان دوران دانشكده يا پيش از آن يك خواهر و يك برادر مسعود در زندان بودند و پر واضح است كه ناراضى بودند، اما با شكست نهضت ملى، فرزندان طاهر به اين نتيجه رسيده بودند كه ديگر مبارزه بى خشونت كار آيي ندارد.
بايد بر اين نكته پايفشارى كنم كه بر اين باور نبودم كه اين نتيجه گيرى درست باشد، اما يك نكته را بايد درنظر داشت كه كمى پيش از آنهم مهندس بازرگان در دادگاه نظامى !! گفته بود " ما آخرين گروهى هستيم كه با زبان منطق با شما سخن ميگوييم" و اين به دان معني است كه كارهاى خود رژىم شاهى ديگرانديشان و سرانجام، ملت را به سويي مى برد كه برايندى جز رويارويى خويش و ملت نداشت كه سرانجامش آن شد كه امروز شاهدش هستيم.

اينك پرسش اينست كه آيا كار ساواك تنها تعقيب و گريز و دستگيرى مخالفان بود؟ يا تحليل و رساندن اين نكته به شاه ، كه يك دگرگونى در راه است كه اگر آنرا درنيابيم و به گاه ، درمان نكنيم روزى خواهد رسيد كه همگان از آن سود خواهند برد به جز شاه و ملت. نه تنها چنين نميتوانست بشود، بلكه همواره خطركمونيسم از بيرون و درون مرز به شاه إلقاء ميشد. آخر اين تنها خطر نبود و رويارويى با آن بايستى با روشنگرى و بحث آزاد انجام ميشد.

به اقرار مسعود در دادگاه كه پشت و سينه خودرا كه آثارسوختگى شديد بر آن بود نشان داده بود. به نقل از ويكى پيديا یک حقوقدان فرانسوی به نام نوری آلبا که در این دادگاه حاضر بود در این رابطه نوشته است: «تمام وسط سینه و شکم او توده اى از آثار چروکیده‌ای از سوختگی‌های بسیار عمیق بود. منظره وحشتناکی داشت. پشتش از آن هم بدتر بود.» تحقیقات بیشتر آلبا نشان داد که احمدزاده و زندانیان دیگر را بر روی صفحهٔ داغ مخصوص برشته کرده بودند."

گمان ميكنم مسعود همو بود كه بعد ها خميني براى تهيج ملت مى گفت "... جوانان ما را در تأبه بؤ دادند". تو خود حديث مفصل به خوان از اين مجمل. سودش را كه برد؟

سرنوشت عباس جمشيدي رودبارى نيز آن شد كه هنگام فرار با موتورسيكلت از دست ساواك در خيابان لإله زار گلوله خورد و مجروح شد، سپس در زندان مورد شكنجه قرارگرفت، كه درباره او در ضميمه اين بخش خواهيد خواند.

همدوره هاى ديگرى نيز اينچنين مبارزاتى مى كردند كه از آن جمله مارتيك قازاريان درآسايشگاه در تخت بالايى من ميخوابيد و چه نازنينى بود وحسن سركارى ، پدرش پينه دوزى بود در أستارا و از اين دست دانشجويان فقير بسيار داشتيم به نشانه آنكه جامعه ايران يك شرط اصلى جامعه طبقاتى را نداشت. مقايسه كنيد با جامعه طبقاتى در هند. اين دوهمدوره ، بِنَا بر سايت فدائيان خلق ، هنگام درگيرى كشته شدند.

**من خود به چشم خويش تن ديدم كه جانم مى رود**

تصور كنيد اين نيروها كه از بن قلب برايشان احترام دارم، با چنين عزم و پشتكار همراه تخصص چه دگرگونى هايي را مى توانستند سبب شوند.به باور نگارنده اگرچنين نقد بيرحمانه اى انجام نشود و چرايي شكست هاى پى در پى روشن نگرديده وبه نوشته در نيايد چه بسا كأستى ها، كه ميتواند بدل به توانمندى شود، همچنان بر جاى مانده و سبب تكرار شكست در نسلهاى پيش روى گردد.

آنچنان كه ياد شد پس إز شكست نهضت ملى بسيارى إز گروه هاى كنش گرسياسى به أين نتيجه رسيدند كه به مبارزه مسلحانه روى آورند كه به گمانم اين نخستين اشتباه بود زيرا هرگزراه اصلاح را نيازمودند، وديگركاستي آن بود كه نظرات ايديولوژيك روشنفكران ديگركشورها، همانند چین، ویتنام، کوبا و الجزایر و به دنبالش ترجمهٔ آثار مائو، جیاپ، چه‌گوارا و فانون را پيش روى خود گزارده راهنماى كار گردانيدند؛ بى خبر إز آنكه شرايط اجتماعى، كشاورزى، صنعتى وفرهنگى ايرانيان بسياراز شرايط آن كشورها ديگرمى بود و تازه نمى دانستند الگويى كه بر گزيده اند تا چه حد كارايى دارد. آنها به تفاوت هاى استعمار مستقيم (كولونيزاسيون) مثلا در الجزاير و غيرمستقيم درايران، توجه نداشتند.نكته اى كه دانستن آن براى سامان دادن به برهان خود دارم اينست كه مبارزه چريكى به خاطر ذات مخفيانه خود نمى تواند همراه يا پسوند مبارزه فرهنگى باشد. از ديگر سوى مبارزه فرهنگى از جهات گوناگون پيش نياز مبارزه مسلحانه است؛ در حالى كه مبارزه فرهنگى براى آماده سازى مردم براى همگامى با و پذيرش مبارزه مسلحانه بسيارسخت تر، پيچيده تر، دراز مدت تربوده و نياز به دانش و ساز و كارگسترده اى دارد كه باور راسخ دارم از چارچوب توان آن دوستان بيرون بود.

در تأييد سخن يادشده، يادداشت ادوارد برنشتين به ماركس خواندنى است. (در نوامبر ٢٠١٧ افزوده شد).

"پیش از وقوع انقلاب اکتبر ادوارد برنشتین جوان، پیرو کارل مارکس، پس از گذشت زمان و شکل دهی افکار خود، نظریه ضرورت انقلاب پرولتری استادش را به چالش کشید. او به مارکس می‌نویسد: «انقلاب پرولتری نه تنها ضرورت تاریخ نیست بلکه هیچ بستر و زمینه مثبت و نیاز واقعی جامعه آلمان را بیان نمی‌کند. برای بهبود وضع کارگران باید از راه مبارزه مسالمت آمیز تلاش کرد». او همچنین نوشت: «سوسیالیسم باید نماینده یک تمدن برتر و پیشرفته تر از سرمایه داری باشد بنابراین، تحقق آن نه از راه ویرانگری بلکه سازندگی و تکامل اجتماعی میسر است. باید گفت درهمان دورانِ انقلاب اکتبر، کتاب‌های برنشتین و کاتوسکی به چاپ رسید اما لنین کاتوسکی را مرتد و برنشتین سوسیال دمکرات را توجیه گر نظام سرمایه داری خواند ."

از همين روى داستان شكست پروژه سياهكل را به نقل از سايت "تاريخ ايران" كه بخشى از آن در زيرآمده را به خوانيد و خود، داورى كنيد كه چگونه و چرا واكنش مردم در برابر آنها اينچنين بود كه سب دستگيرى آنها شد.

 **تاریخ ایرانی: واقعه‌ سیاهکل به روایت شاهد عینی**:

 "ژاندارم‌ها به خانۀ ما آمدند آن روز برف سنگینی باریده بود، آن‌قدر که همه ما را خانه‌نشین کرد. حتی نتوانستیم نان تهیه کنیم. مادرم به جای نان برایمان شیربرنج درست کرده بود. داشتیم شیربرنج را می‌خوردیم که یک دفعه صدای در همه ما را پراند.» این‌ها را «هادی عابد» برایمان تعریف کرد. راهنمایی که خیلی زود فهمیدیم در بهمن ۴۹ او درست جایی بود که حمله به پاسگاه سیاهکل از آنجا شکل گرفت. از سیاهکل که به سمت شبخوسلات راه افتادیم، هادی عابد همراه و همسفرمان شد. از‌‌ همان ورودی شهر شروع به یادآوری خاطراتی کرد که در ۱۳ سالگی‌اش به چشم خود دیده بود. بازنشسته سازمان تعاونی روستایی بود و با ماشینش در شهر سیاهکل کار می‌کرد. اما بهمن ۴۹ او که کلاس هفتم بود در روستای «موشا» درست در کنار روستای شبخوسلات زندگی می‌کرد. روستایی که بخشی از جنگلی است که چریک‌های فدایی خلق شاخه صفایی فراهانی در آن مستقر شده بودند و آماده می‌شدند تا فعالیت‌های چریکی خود را آغاز کنند. می‌گفت: «مدتی بود که جنب و جوش‌های زیادی را در جنگل‌های اینجا به خصوص شبخوسلات می‌دیدیم. ما در آن روستا می‌رفتیم والیبال بازی می‌کردند. در آن روستا جوانانی را می‌دیدیم که نمی‌دانستیم چه کار می‌کنند؟» اما همه این جوانان غریبه نبودند. ایرج نیری، معلم مدرسه شبخوسلات یکی از کسانی بود که او و همکلاسی‌هایش خوب می‌شناختنش. هر چند نمی‌دانستند که او در گروهی چریکی عضو است. جوان عضو سپاه دانش که به گفته عابد یکی از افراد اصلی تشکیلات صفایی فراهانی بود. او تنها کسی بود که جلوی چشم همه بود و کسی نمی‌دانست که او هم چریک است.

ایرج نیری در مدرسه تنها نبود؛ پسرعمویش هوشنگ نیری هم به همراه هادی بنده خدا لنگرودی گاهی پیشش می‌آمد و با بچه‌های روستای موشا و شبخوسلات بازی می‌کردند: «بعضی هم مثل رحیمی بودند که یک بار وقتی پیش ایرج نیری رفته بودم دیدمش و بعدا شنیدم که جزو گروه صفایی فراهانی است.» به گفته عابد آن‌ها رفتار مشکوکی نمی‌کردند که فکر کنی در حال مبارزه و کارهای سیاسی هستند: «شاید می‌گفتند اما ما از حرف‌هایشان چیزی متوجه نمی‌شدیم. اصلا درباره سیاست و این‌ها صحبتی نمی‌کردند. درباره موضوعات خیلی ساده و عادی حرف می‌زدند. وضعیت روستا و زندگی و درس و این‌ها. شاید درباره سطح زندگی‌مان صحبت می‌شد؛ اما من یادم نیست که حرفی زده باشند که بخواهند وضعیت زندگی ما را تغییر دهند.»

او ۱۳ سال بیشتر نداشت و یک روز بیشتر به مدرسه شبخوسلات نرفته بود، اما با معلم روستا رابطه صمیمانه‌ای داشت: «من قبل از اینکه ایرج نیری به شبخوسلات بیاید یک روز به مدرسه آن روستا رفتم. معلم سپاهی دانش بود و لباس نظامی به تن داشت و من از لباسش ترسیدم و خانواده‌ام مرا به مدرسه سیاهکل منتقل کردند.» اما از زمانی که ایرج نیری به آن روستا آمد با همه بچه‌ها گرم گرفت و بعدازظهر‌ها حتی در روزهای سرد زمستان هم بازی والیبال برپا بود. در همین رفت‌وآمد‌ها بود که آن‌ها این غریبه‌ها را می‌دیدند: «آن روز‌ها آدم‌های زیادی به این حوالی می‌آمدند و حتی گم می‌شدند. یادم هست دو، سه بار آمدند از خانه ما سؤال کردند. پسرعموی ما یک بار این‌ها را به روستای شبخوسلات راهنمایی کرد. این‌ها می‌آمدند و می‌رفتند. ما نمی‌دانستیم هدفشان چی بود و چه کار می‌کردند. ظاهرا قصدشان تشکیل یک‌سری هسته مبارزاتی بود. استنباط من بعد از این همه سال این است که این‌ها یک کاری را شروع کرده بودند اما نیمۀ راه، نیمه کاره‌‌ رها شد. نیمه کاره‌‌ رها شدنش هم بر حسب اجبار بود.»

گروه صفایی فراهانی شاید برای محافظت از اعضا و یا به هر دلیل دیگری که عابد هم نمی‌دانست، مدرسه را پایگاه خودشان نکردند. آن‌ها در خانه یکی از محلی‌ها به اسم قربان مسعودی دور هم جمع می‌شدند. عابد برایمان گفت که قربان مسعودی چند سال بعد از آن و پسرش هم به تازگی فوت کرده است. ماموران ژاندارمری سیاهکل آنچنان که عابد به یاد می‌آورد سرانجام متوجه رفت‌وآمدهای مشکوک به خانه قربان مسعودی می‌شوند. اما وقتی می‌رسند که گروه به کوه پناه برده بود. تنها کسی که از گروه باقی مانده بود هادی بنده خدا لنگرودی بود؛ کسی که دستگیری‌اش عامل حمله به پاسگاه سیاهکل می‌شود. «اما نیروهای ژاندارمری هادی بنده خدا لنگرودی را دستگیر نمی‌کنند.» این را آقای عابد گفت و ادامه داد: «او توسط دو نفر محلی یعنی نصرالله تالش‌پور و غفار قدیمی شناسایی و دستگیر می‌شود. این دو نفر همسایه قربان مسعودی بودند، بنده خدا لنگرودی را می‌گیرند و به پاسگاه خبر می‌دهند که یکی از خرابکار‌ها را گرفته‌اند. آن‌ها حتی تا به ژاندامری برسند هادی بنده خدا لنگرودی را می‌زنند. او با اینکه مسلح هم بود به آن‌ها حمله نمى كنند.

به اینجای خاطراتش که رسیدیم ماشین از یک پیچ تند ‌گذشت و به جایی رسید که یک سمت کوه پنهان شده در جنگلی پر درخت، پشت رودخانه پهلو گرفته بود و یک سمت دیگر تک و توک خانه‌های روستایی قرار داشت. به کوه و رودخانه اشاره کرد و گفت: «وقتی هادی بنده خدا لنگرودی را گرفتند رفقایش در همین جا در کوه ایستاده بودند. منتظر بودند تا او بیاید از او پرسیدم این‌‌ همان جنگل و کوهی است که چریک‌ها در آن پنهان شده بودند؟.

سرش را تکان داد و گفت: «این کوه را ما می‌گوییم قلعه کوتول شاه. آن سمت کوه قلعه کوتول شاه است که آثار باستانی هم دارد. در روایت‌های مردمی هست که کوتول شاه در آنجا قلعه‌ای درست کرده بود..

بنده خدا لنگرودی بدون هماهنگی پناهگاه کوه را‌‌ رها کرده بود تا چیزی تهیه کند که در تله می‌افتد. غفار قدیمی و نصرالله تالش‌پور در کمینش بودند و دست‌هایش را می‌بندند کنجکاو بودم بدانم چه اتفاقی می‌افتد که.

دو نفر محلی یک چریک تعلیم دیده را دستگیر و لو می‌دهند. عابد تحلیلش این بود که: «این‌ها آدم دولتی نبودند؛ محلی بودند. نصرالله تالش‌پور کشتی‌گیر بود و مردم پهلوان نصرالله صدایش می‌زدند. سه بار ازدواج کرده بود و ۲۰، ۲۵ تا هم طفل داشت.» تعجبم را که دید خندید و گفت: «در روستا این موضوع خیلی غریب نیست. آدم معروفی بود. اما برای اینکه خودشیرینی کند و به کدخدا وحدتی بگوید که تو کدخدایی، من در نبود تو یک شورشی را دستگیر کردم و تحویل پاسگاه دادم این کار را کرد. غفار قدیمی هم بی‌سواد بود و با او همکاری کرده بود.» اکبر وحدتی یکی از دو نفری است که در جریان حمله به پاسگاه سیاهکل کشته می‌شود. او کدخدا و معتمد این روستا بود. " **پايان نقل قول.**

آيا نبايد دو باره يا دآورى كنم كه **بهترين بازيگر هم اوست كه نمى داند، بازي ميكند؟**

مسعوداحمدزاده ، عباس جمشيدى رودبارى، مارتيك قازاريان وحسن سركارى ليسانس رياضى داشتند و خوب ميدانستند هر قضيه بدون برهان و إثبات بى خلل، سرنوشت نا دانسته اى دارد و نميتوان بر درستى آن پاى فشرد. ايشان بايد مى دانستند كه علوم انسانى و جامعه شناسى از جمله علوم نا دقيق است ، زيرا گونه گونى عوامل تصميم سازى و بى دقت بودن روشهاى اندازه گيرى و پيش بينى نا پذيرى رفتارجمعى در برش هاى زمانى گوناگون، كار را از جاده يقين بيرون ميبرد. با همه احترامى كه براى ايشان و همرزمانشان دارم، بايد بگويم كه آنها هنگامي كه به "مشي مسلحانه، هم استراتژى هم تاكتيك" اشاره مى كردند دچار توهم دانستن بودند، توهمى كه نه تنها جان و زندگى خودرا بر سر آن گزاردند بلكه ناخودا گاه پوششى شدند براى خيانت كارانى كه به حكومت وقت چنان إلقاء مى كردند كه دشمن اصلى، گروه هاى مسلح چپى هستند نه مذهبيون بى سلاح. در بخش نخست ياد آور شدم كه چه گونه مذهبيون( مراد نمونه حاكمان امروز و شخص خميني است) ، نه تنها بى صلاح نبودند كه سلاح جهل، خرافه، و بيسوادى برنده تَر أزهر سلاح آتشين به همراه تشكيلات، چون ويروسى در پيله خفته و در انتظار دستور در زمان مناسب بودند و بي درنگ پس از به قدرت رسيدن وارونه سازى كارهاى مفيد رضا شاه يعنى برپايي دادگسترى، فرهنگ، دانشگاه، ارتش، و ... را انجام دادند.

اگر هنوز هم به اين گفته باورنداريد، بخوانيد داستان حميد اشرف را كه در امرداد ماه ١٣٩٥، در سايت گويا آمده است (ضميمه حميد اشرف )؛ آنجا كه مامور ساواك كه مدت ها در تعقيب حميد اشرف بوده و سر انجام پس از آنكه چندين بار وى از تور دستگيرى ساواك فرار مى كند، موفق به كشتن او در درگيرى مى شوند، ضمن تحسين حميد اشرف به عنوان چريكى كه نقطه مقابل او( مامور ساواك) بود؛ اذعان مى نمايد كه ما هر دو قربانى بوديم.

**بخش سوم**

**در زندگى زخم هايى هست كه هرگز التيام نمى يابد...، به ياد رئيس على دلوارى ، دليران تنگستانى و همه آنها كه استقلال را همچون گوهر جان گرامى داشتند.**

 چهار پنج ساله بودم كه به تهران آمديم، محله پامنار و همان حوالى كه به خوبى به ياد دارم. خانه آيت الله كاشانى را كه در خيابان پامنار، كمى پايين تر از سفارت روسيه به سمت جنوب بود، هنوز به روشنى به ياد مى آورم.

خانه حياط بزرگى داشت كه چند پله اى از خيابان پايين تربود و در ميانه أن حوضى. در آن خانه تا آنجا كه به ياد دارم همواره باز بود. آيا در دربار هم به روى همه باز بود؟!!! البته سوابق ايشان در قدرت طلبى و فروپاشى حكومت مصدق آشكار است.

رو به سوى غروب كه مى شد، قهوه خانه اى كه در كمركش خيابان پامنار بود پر ميشد از ترياكى ها كه مشتريان ويژه آنجا بودند، بى هيچ مانع و خجالتى. ببينيد تاريخچه شيوع ترياك را درايران و چين و بهره بردارى هايى كه انگليس آن زمان از اين بيمارى اجتماعى كرد.

آنزمان كه هيچ، تا سن ده يازده سالگى هم آب لوله كشى نداشتيم، اما ميرآب و جوى آب تا دلت به خواهد. گاه نوبت آب ما دو پس از نيمه شب ميبود كه بزرگترها لته لوله راه آب را بر دارند و آب از جوى به حوض خانه روان شود.

پيش از آن، گارى هاى آب رسان مخزن خود را از آبشره اى كه دور و بر ميدان توپخانه يا سپه ، پشت اداره پست ميبود، پر كرده به سطلى دو قران به در خانه ها مى رساندند. بعدها آب نوشيدنى را ، يك فشارى كه در سر هر كوى گزارده بودند، آبرسانى مى كرد كه كودكان از آن سبوى خويش پر مى كردند. به خوانيد چامه پروين اعتصامى را كه "كودكى كوزه اى شكست و گريست كه مرا پاى خانه رفتن نيست".

اما داستان به همينجا بسنده نمى شد، چرا كه كودكان هنگام بازي و در اوج تشنگى بسيارى اوقات از حوضى يا چشمه اى كه آبش براى نوشيدن نبود مى خوردند و توخود حديث مفصل به خوان از اين مجمل، كه ديفترى يا حصبه يكى از گسترده ترين پيامد هاى آن بود كه من خود آنرا در تبهاى تند و هذيان هاى بسيار چشيدم. اشتباه نكنيد واكسن آبله تنها واكسنى بود كه در برخى شهر ها به كودكان زده مى شد، و من هنوز جاى آن واكسن را بربازوى خود دارم.

آنزمان دكانداران براى بستن دكان خود، از دو يا بيشتر تخته كه هر يك چفت مى شد روى يكى از شيشه هاى جلو استفاده مى كردند كه قفلى هم روى نرده نگهدارنده، همه را مى بست. از دكتر مصدق و ملى شدن نفت، تنها روزى را به ياد دارم كه بر روى همان تخته بست دكانها، مرده و زخمى بود كه مى بردند... كه بعدها دانستم تلفات سى تير ١٣٣٠ بوده است.

هركه شايسته ميداند خود پى به گيرد تاريخ و چرايي ملي كردن نفت به دست جبهه ملى و دكترمصدق و چرايي شكست آنرا با كودتاى ٢٨ مرداد ١٣٣٢. طنز شبيه سازى آنست كه سينما ركس آبادان در همين روز به آتش كشيده مى شود!

آنچه در پى مى آيد و چرايى آن :

مدت هاست در همه گونه رسانه ها مى بينم و مى شنوم كه شاه و مصدق هردو قابل احترامند، اما اين موضوع ديگر به تاريخ پيوسته است و شنونده بايد نتيجه به گيرد كه بابا اين موضوع را ديگر فراموش و رها كنيد. در آغاز چندان توجهى به اين گفته ها نمى كردم اما تكرار آن مرا به اين نتيجه رساند كه انگار گروهى مي خواهند با تكرار اين موضوع، گونه اى سد روانى به سازند كه مردم أندك اندك از طرح موضوع كودتا احساس شرم و تكرار بى مورد به نمايند .

براى بيشتر دانستن از تاريخ راستين ملى كردن نفت ر.ك به" در راه راست گرداندن چند ناراستی (بخش یکم)\*، محمد امینی كه در سايت گويا به تاريخ ٢٦ فوريه ٢٠١٧ آمده است. آنگاه خواهيد دانست كه

در واكنش به نگرش تاريخ سازان، بايد به گويم كه نخست آنكه ما كودتا را رها كرده ايم اما آن و نتايجش ما را رها نمى كند كه خواهم گفت چرا. دوم اگر از آن به جا ياد شود براى درس آموختن و ياد آورى به نسل هاى پسين است، كما اينكه بسيار مشابه آن رويدادحتى در سال ١٩٩٥طرح ريزى و در سال ٢٠٠٣ بلايش بر سر عراق آمد كه به خوانيد ضميمه شماره ٢ را كه درس بزرگى است براى آنانكه مى انديشند اينها همه خيال و پيروى از نظريه توطئه است.

نابودی عراق، آغاز آتشِ ویرانگرِ منطقه امیرحسین لادن دوشنبه 18 مرداد 1395 Gooya **ضميمه ٢**

به ياد دارم زمانى را كه شاه با انجام همه پرسى از مردم بحرين براى جدايى از ايران موافقت كرد، كه ترديد ندارم زير نفوذ انگليس اين چنين كرد. آيا همه در آمد نفتى بحرين براى شيخ و مردم آن به كار مى ورد؟ اين خود موضوع پژوهشى است. اما چند ماه بعد ناگهان شنيدم ارتش ايران سه جزيره تنب و ابو موسى را اشغال كرده ، آن زمان من بيست و سه چهار ساله بودم و بى درنگ به خود گفتم اين بايد پايه معامله اى باشد كه بر سر بحرين انجام يافته. پرسش بعدى به انديشه ام آمد كه چرا بحرين به گونه اى رسمى از ايران جدا شد، اما اين جزاير اشغال شدند به دون آنكه از قدرت ها يى كه در خليج فارس بودند، آوايى و شكايتى شنيده شود. همان هنگام به خود گفتم سرمان كلاهى گشاد گزارده اند و هر گاه در آينده لازم شود، تحريكات براى باز پس گيرى جزاير آغاز خواهد شد.

اگر من بيست و سه چهار ساله اين موضوع را فهميدم، جاى بسى پرسش و كاوش در اين كار نيست؟!!

به شهادت سايت توانا در باره زندگى فريدون آدميت :

"پس از پایان ماموریت آدمیت در هند، مشاور وزیر امور خارجه شد و سرانجام در سال‌های دهه پنجاه پس از آن‌که به استقلال بحرین از ایران و پذیرش آن توسط ایران اعتراض کرد، بازنشسته شد."

 اين دومين مورديست كه برآيند هاى كودتاى ٢٨ مرداد ملت ايران را رها نكرده. اما نخستين مورد آن:

پس از كودتا قرار داد نفتى كه با كنسرسيوم مشترك نفتى شركت هاى انگليسي، امريكايى و هلندى بسته شده بود از مردم ايران پنهان نگاه داشته شد، محتواى قرار داد شرم آور بود. بعدها جستجوى من كه شوربختانه مدون نيست، مرا به آن نكته رساند كه كنسرسيوم در قرار داد گنجانده است، نقل به معنى ، كنسرسيوم تنها خريدار نفت ايران است و ايران نمى تواند نفت خودرا به جز آن به فروشد. بهاى خريد را خريداران تعين مى كنند، همچنين ميزان خريد خود را.

سالها گذشت تا امروزه پس از گذر ٣٧ سال از انقلاب، براى آنكه نشان دهند شاه را غربي ها برداشتند زيرا مى خواست قرارداد پيشين را تمديد نكرده و محتواى استثمارى آنرا به سود ملت ايران دگرگون سازد. ر.ك به مصاحبه هاى شاه با خبرنگاران همان كشورها در اين باره . توضيحات شاه در مورد جزئيات قرار داد جديد را كه شاه هرگز نتوانست آنرا پياده كند، آشكارا يافته هاى مدون نشده من را در باره قرارداد بعد از كودتا تأييد مى نمايد . (پيش از پراكندن اين نوشته، درستى برهان ياد شده در نوشته ١٦ آبان ١٣٩٥ در سايت گويا آمده با عنوان "معرفی کتاب استالین و ترومن: غروبِ شوکتِ "جناب اشرف" احمد قوام السلطنه"، نوشته شیرین سمیعی را يافتم كه خواندنش بسيار آموزنده است) .

اينك پرسشى كه پيش روى شما مى گزارم اين است كه آيا بردن همان شاهى كه كودتا كرد و خميني جانشينش شد، بلايى نبود كه نتايجش هنوز ما را رها نمى كند؟!!

كوشش اين نوشته آنست كه پرسشى را در انديشه خواننده به پراكند، كه آيا پيشرفت هايى كه پس از كودتا در ايران به انجام رسيد و حاصل آن لوله كشى آب در شهر ها، ازبين رفتن بيمارى هاى ناشى از نداشتن آب بهداشتى، بالا رفتن سطح بهداشت و به آهستگى از بين رفتن طبقه لات ها و جاهل ها در شهر ها بود ؛ به خاطر آن بود كه كودتا شده بود و دولت هاى كودتا كننده راه اين پيشرفت ها را باز كرده بودند؟

يا آنكه در دوسال حكومت مصدق پيشرفت هايى در راستاى اقتصاد مستقل صورت گرفته بود و چون نيروهاى بيگانه ديدند اگر همانكونه پيشرفت مصدقى هر چند با دشوارى و آهسته پيش برود، به زودى نه تنها ايران بلكه آنچه آنرا خاورميانه مى ناميدند از دستشان در ميرود. پس مانع صدور نفت شدند، عواملشان در درون از هر راهى براى ضربه زدن به اقتصاد از هيچ كوششى فرو گزار نكردند تا شرايط دلسردى عامه، كه البته اگركمى ايستادگى شده بود ايران راه ديگرى مى رفت، براى موفقيت كودتا فراهم گرديد. بسيارى از طرفداران كودتا البته آنها كه به اصطلاح ميهن دوست بودند، مى گفتند و همچنان مى گويند كه مصدق لجوج و خود رأى بود و جلوى حل مسئله نفت را گرفته بود. آنها از اين حقيقت غافل بودند كه مصدق و يارانش نخست به دنبال استقلال سياسى از انگليس بودند زيرا مى دانستند كه به دون استقلال سياسى هر راه حلى براى نفت بى ريشه و ناپايدار خواهد بود. جوانانى كه كمتر با تاريخ معاصر آشنايي دارند، اگر شايسته مى دانند درستى هايي را كه سياست وكاركرد دو ساله حكومت مصدق را به گونه اى فشرده و همه جانبه به دست داده است در اشاره زير به خوانند:

<https://news.gooya.com/2018/08/post-18067.php>

اكنون دو پرسش پيش مى آيد. نخست دليل درستى آنچه ياد شد آنست كه ديديم كودتا شد اما استقلالى در كار نبود. بود؟ اگر بود چرا ژنرال هويزر بدون اطلاع شاه به ايران آمد؟ چرا همواره در كو چكترين بحران، دربارفورا با سفراى همان دولت ها مشورت مى كرد؟

پرسش ديگر آنست كه اگر آن پيشرفت هاى ياد شده با كمك هاى أصل چهار و از اين دست به انجام رسيده بود، آنهم از ترس نفوذ كمونيسم، آيا در دراز مدت پيشرفت هاى بيشتر و اساسى ترى به انجام نميرسيد؛ اگر پدران ما ايستادگى بيشترى كرده بودند ؟ مصدق بيچاره كه ميگفت شاه به ماند من هم كه نخست وزيرم مؤقتى هستم. از آنسوى هم مى گفت موازنه منفى يعنى به زبان خودمانى نه باج به روسيه نه باج به غرب.

پيش از نتيجه گيرى ياد آورى اين نكته لازم است براى آن دسته از هم ميهنان كه خواهند گفت، دوباره آن داستان تكرارى كربلاى ٢٨ مرداد!... چرا نزديك هفتاد سال از كشتارجمعى يهوديان مى گذرد، اما آنها در تمام اين مدت با ساختن فيلم، برقرارى مراسم، اطلاع رسانى در همه رسانه هايى كه در اختيار دارند و... همچنان آن كشتار را زنده نگه ميدارند؟ مگرآنچه بر ايران رفت كم است از آن؟ آيا اگراز خود پرسيده بودند چرا دولت هاى بيگانه با يد در كشورشان آن كنند كه كردند و در نتيجه آن تا همين امروز پيوسته خسارت هاى جانى و مالى و از همه مهم تر، فرهنگى بوده است كه وارد شده است؛ ممكن نبود راه درست ترى را بر گزينند؟

پراكندگى ايرانيان، ازدست رفتن كشور و تسليم محض! يا ايستدگى ؟ ما به خود و نسلهاى بعد بدهكاريم.

**اين وژدان همگانى است كه شما را نه با احساسات، كه با يارى خرد تان ، به جنبش فرا مى خواند.**

**بخش چهارم**

**بد دفاع كردن از يك انديشه بهترين راه كوبيدن آنست**

نقاط ضعف جامعه، نخست ناهمگونی گروه های گوناگون درمیزان رشد فکری و فرهنگى آنست. دوم آنکه افراد جامعه به نسبت تجربه گرا هستند بدون آنکه توجه کنند چگونه واقعیت به آسانی جای حقیقت را میگیرد. مثال مورد اخیر،خراب نشان دادن یک حقیقت است با نشانه رفتن به واقعیتی است که خود شبیه سازی شده۰ اين روشها براى دگرگون كردن انديشه گروه هاى بزرگى از جامعه به كار گرفته مى شود. اين روش درگذر انقلاب اسلامى براى خاك پا شيدن در چشم مردم بسياربه كار رفت. آخوند ها براى اينكه نيروهاى راستين را از دور بيرون كنند و جاى آنها را به گيرند، نخست يك انديشه نادرست در راستاى تظاهربه مسلمان بودن را از تلويزيون و نمازهاى جمعه و مسجدها؛ به گروه هاى بزرگى از جامعه إلقاء مى كردند كه مهمترين آن، اين بود كه تخصص بدون إيمان مذهبى ارزش ندارد و ديگر نمونه آن جا انداختن اين امر بود كه هركه با رژيم شاه همكارى كرده محكوم است

 و سپس بسيارى را تنها پس از شنيدن نامشان، بى محاكمه إعدام كردند. در اينجا دو نكته پايه اى هست كه اكثريتى از آن غافل بودند. نخست آنكه آقايان بهشتي، باهنرو رجائي به عنوان ستونهاى جمهوري نو پا درهمان رژيم شاه كار مى كردند. نكته دوم آنست كه از اين ترفند براى از بين بردن مخالفان خود يا آنها كه اسرارى از ايشان مى دانستند، بهره گرفتند كه نمونه بارز آن اعدام بيگناهى يعنى بانوفرخ رو پارسا بود. اين به معنى آن نيست كه ساير إعدام ها بر حق بوده باشد.

به ياد دارم در همان هفته نخست پس از انقلاب، بنى صدر در يك سخنرانى إعدام هاى پشت بأمى را محكوم كرد و ياد آور شد كه بايستى دادگاه به جرم سران ارتش رسيدگى كند. ميزان توجه به آن سخنان از سوى جامعه نشانگر حساس نبودن جامعه به آن بى عدالتى بود كه خود حاصل رژيم استبدادى پيش از آن بود و مردم زمانى حساس شدند كه استبداد نو حاكم شده و بد تر از پيش بر سرشان آورده بود.

شوربختانه امروزه إز كسانى چون دكترمحسن سازگارا مى شنويم ( دوشنبه ٢٩ شهريور١٣٩٥، تلويزيون پارس برنامه آقاى ميبدى)كه در نفى مفهوم استقلال ، به روشنى نام موازنه منفى مصدق رأ مى آورد، كره شمالى رأ كه همه مى دانند چه رژيم خودكامه و پس مانده ايست؛ نمونه مى دهد و نتيجه مى گيرد كه بايستى درمفهوم استقلال و مليت بازنگرى كرد. ايشان تعريفى كه ارايه داد همچون تكه ابرى در آسمان؛ ناروشن ، واز و ولنگ و... بود و اين چنين مفهوم موازنه منفى كوبيده شد. إز خود به پرسيم چرا؟ چه قدرت هايى از استقلال ديگر كشورها مى هراسند؟ مگر استقلال به معنى رابطه نداشتن با ساير كشورهاست؟ چرا امروز در ايران أين سان تبليغ مى شود كه استقلال ما از دست مى ورد، اگر با أمريكا رابطه داشته باشيم؟

خوب اگر موازنه منفي ديگر كأربرد ندارد، پس آيا بايستى به هر دو سوى يعنى شرق و غرب، باج داد؟

مگر اين گونه نبود كه در ماجراى سرنگون سازى حكومت ملى مصدق هم شوروى و هم كشورهاى أمريكا و انگليس هم آوا بودند؟ تاريخ نشان مى دهد كه قدرتهاى انيرانى با همه ممكن است، براى غارت ايران همدست شوند به جز نيروهاى ملى كه جانب دار موازنه منفى هستند. به خوانيد داستان انقلاب ايران را ، با وجود شعار " نه شرقى نه غربى " و بينديشيد در باره چگونگى دسيسه هايى كه همه در سوى بيرون كردن نيروهاى ملى از صحنه سياسى ايران بود.

آيا أين وضعيت كنونى برآيند كارهاى خميني نيست، در حاليكه شعار نه شرقى نه غربى مى داد و وارونه آن عمل مى كرد؟

إز خود به پرسيم چه مى شد اگرخمينى به آنچه در پاريس قول داد، عمل كرده بود و مى گذاشت ملت راه خود رأ برود؟ آيا باز هم به أين آسانى مى شد مفهوم موازنه عدمى را به سخره گرفت و آنرا با استقلال كره شمالى مقايسه كرد؟؟

تنها يك پيروزى ملى مى تواند " مار" را دوباره به "عصاى" موسى برگرداند!! برأى رسيدن به آن به كوشيم.

بيرون كردن زنان از صحنه فعاليت هاى اجتماعى، دگرانديشان و فن سالاران زير عنوان تعهد اصل است نه تخصص، بى آنكه تعريف درستى از تعهد به دست داده باشند، بيشترين نيروهاى توانمند را نه تنها از كار انداخت، بلكه به سوى فرار از كشور برانگيخت. گويي آخوند هاى بيسواد به درستى مى دانستند كه اگر نخبه گان را بيرون نكنند، به زودى خودشان رفتنى خواهند بود.

به جرّأت مى گويم كه مردمى كه در يك حركت جمعى رژيم شاه را سرنگون كردند، اين چنين پديده اى را نمى خواستند. همانگونه كه خمينى در پاريس آنچه را كه مردم مى خواستند برزبان راند و گفت بر آن أصول خواهد ايستاد، كه بعدا وارونه آنرا به عمل آورد و گفت "خدعه كردم". اينان اگر مسلمان بودند، آنگونه كه فقه را در دانشكده حقوق درس مى دادند، أصل برايت را در مورد بسيارى كسان كه زنداني كردند يا زنداني شده بودند وهمچنين إعدام شدگان جارى مى كردند، كه نكردند.

گريزى به تاريخ تمدن : در اين نوشته چدين بار واژه شبيه سازى را به كار برده ام. اينك گاه آنست كه چرايى آنرا بياورم. حضرت ويل دورانت در مجموعه پژوهش هاى خود چهار جلد از يازده جلد كتاب خود در گزارش تاريخ تمدن بشرى را به دوران هاى ايمان، رنسانس ( نوزايي )، رفورماسيون ( دگرگونگى به سوى بهبود) و آغاز عصر خرد اختصاص داده است.

از ديگر سوى دانسته است ، همان گونه كه پيشرفت هاى فن آورانه از هرجاى جهان آغاز شده باشد؛ در كوتاه زمانى به ديگركشورها پخش مى شود. پرسش آنست كه آيا پيشرفت هاى خرد گرايانه در زمينه هاى فرهنگ اجتماعى ، شك و پرسشگرى نيز به همان گونه در جهان پخش مى شود يا نه ؟ و اگر نه چرايى آن كدام است؟ براى دريافت اثر پذيرى فرهنگى پژوهش كنيد اثر سينما، كتاب و اندركنش هاى ديگر فرهنگى-اجتماعى با غرب را.

كشور ما پيش از انقلاب ٥٧، داراى دانشگاه هاى معتبرو دانشمندان و خردورزان زيادى بود و از دانش هاى جامعه شناسانه نيز برخوردار بود، يعنى زمينه هاى گذر رفرم هاى اجتماعى از اروپا به ايران و همچنين إصلاحات فراهم بود. اينك اين پرسش ريشه اى به ميان مى آيد كه چه شد كه ايران بِنَا بر مراحل ياد شده در تاريخ تمدن بشرى، به جاى گذر از دوره رفرماسيون ، براى دومين بار به عصر ايمان بازگشت كه اين بار بايد نامش را عصر بى خردى ناميد.

از اينهمه دردناك تر آنست كه فريدون آدميت، ۱۲۹۹-١٣٨٧ ه‍ ش ، دركتاب خود به نام " ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران" آورده است:

"لازم به یادآوری نیست که در ایران همچون اروپا، دموکراسی، شریعت را عدوی خود می داند و اتّحاد این ها اتحادی است غیر طبیعی. ... طبقه روحانیون خوب آگاهند که مخالفانشان چه در سر دارند ... (ص 420). "

فراموش نكنيم كه آدميت خود ديپلمات وزارت خارجه بود. اين سخن به معنى آنست كه دو گناه بزرگ متوجه

شاه بود. نخست آنكه اين دور انديشى را نداشت كه پايه تاريخ معاصر را درآموزش كشور به ريزد. دوم فرهيختگانى چون آدميت كه در رژيم او سياستمدار بودند و پژوهش هاى تاريخى اينچنين انجام داده بودند، را مورد توجه قرار نداد. دوباره اين پرسش را به ميان مى اندازم كه آيا اين كاستى قهرى بود يا تصادفى و اگر قهرى بود از كجا آب مى خورد.

براى شناخت فريدون آدميت مى توانيد به خوانيد "نامه دکتر آدمیت به وزیر امور خارجه تاریخ: ۵ شهریورماه ۱۳۴۷ " را.

بخشى از گزارش در زيرمى آيد كه از سوى يكى از بنيان گزاران علوم اجتماعى دانشگاه تهران نگاشته شده و خود شاهدى است براين گفتار: جمشید بهنام - شماره نخست مجله (آزادی اندیشه)

"قبول سفارش، اشکالاتی داشت از جمله آنکه محققان را از «تحقیقات بنیادی» باز میداشت و نیز موجب می شد که مخالفان مؤسسه را به گرفتن پول از دولت متهم کنند. به گمان من محققان آزادی خود را حفظ می کردند و گزارش مطالعات و راه های چاره را به صراحت می نوشتند. گزارش این تحقیقات موجود است و گواه درستی این مدعاست. اما سفارش دهندگان به این گزارش‌ها همواره توجه نمی‌کردند و این باعث شد تا بسیاری از تحقیقات در آرشیوها و بایگانی‌های دستگاه دولت فراموش شود. بخشی از نتایج این تحقیقات و کوشش‌ها از طرف مؤسسه منتشر شد و امیدوارم که این مطالعات به صورت پلی‌کپی در آرشیو موسسه حفظ شده باشد. ... و این مصادف است با دوران رشد سریع اقتصادی ایران و احتیاج بیشتر به کادرهای صنعتی و اداری و مالی. توقع دولت آن بود که دانشگاه‌ها در «خدمت توسعه» باشند. [توجه كنيد كه تنها شتاب در رشد صنعتى در نظر بوده و كوششى براى رشد فرهنگى و مبارزه با خرافات نشده است. نويسنده]... تا آنجایی که به یاد دارم، دوبار عده‌ای از استادان مستقیماً از طرف دولت بازنشسته شدند و این تصمیم دولت موجب اعتراضات بسیار از طرف دانشگاهیان شد. "

گمانم آنست كه اين معجزه عصا و مار كه نامش را شبيه سازى گزارده ام، بى عامل هاى ساختگى هم از درون و هم از بيرون كشور، ممكن نمى بود.

عامل درونى : همانگونه كه اروپا مارتين لوتر را براى رفرماسيون ديني داشت، ايران حافظ ، صادق هدايت و كسروى را داشت. پس چه شد كه اروپا از درون چاله دين خرافى و كاسب كار، خود را بيرون كشيد اما ايران نتوانست؟ زيرا اروپا زير لواى پروتستانيسم كار مارتين لوتر را به يك جنبش بدل ساخت و پى گرفت. شوربختانه در ايران كار مارتين لوترها يعنى هدايت، حافظ وكسروى پى گيرى كه نشدهيچ، بلكه كسروى در زمان محمد رضا پهلوى به دست دين كاسب كار ترور شد و آن رژيم چشم ها را بر آن بست و همين سبب گرديد كه مبارزه با دين خرافى پى گيرى نشود. براى گمان شكنى بيشتر ر ك به " سرگذشت کتاب ۲۳ سال علی دشتی، علینقی منزوی و من، هوشنگ معین زاده " پاریس اردیبهشت ۱۳۹۶ - هوشنگ معین زاده

به نقل از ره آورد شماره ۱۲۱ .

 همچنانكه پيش از اين نيز ياد شد، پى گيرى نكردن كار تا رسيدن به حل مسئله ، يكى از ضعف هاى ملى ماست كه بايستى آنرا پيگيرانه حل كرد. از ديگرسوى كناركشيدن انديشه ورزان و همكارى نكردن با رژيم شاه، كه خود آن رژيم در آن گناهكار بود، خود كأستى ديگرى بود كه رسيدن به إصلاحات را سخت يا ناممكن گردانيد. در اين رابطه بخوانيد مصاحبه باقر پرهام را با سايت توانا كه چگونه ساواك از تدريس او در دانشگاه جلوگيرى كرد.

گريزى به دوران مشروطيت و پيروزى هاى ملى كه سترون گرديد:

پس از پيروزى انقلاب مشروطه در ايران، آنچنان دموكراسى برقرار گرديد كه دو مجلس نخست آنچنان بود كه مورد ستايش پارلمان انگليس قرار گرفت. آن دو مجلس همواره درسوى خواست هاى مردمى گام بر مى داشتند؛ اما اينك پس از يكصد و ده سال، نه تنها چيزى از آن برجاى نمانده بلكه برآيند هاى به دست آمده كه انديشه نخستين پايه گذار آن بود، هم اينك وارونه شده و در برابر مردم ايستاده است.

مردم ما به جاى گسترش حقوق و آزادى هاى به دست آمده در پناه برآيندهايي كه آن دو مجلس براى آنها فراهم كرده بود، آنها را پله به پله به بنيادهاى برجاى مانده از دوران استبداد شاهى واگزار كردند. از آنجا كه هيچ پديده اجتماعى ناگهان و بى دليل رخ نمى دهد، بلكه اندك اندك روند فزاينده مى گيرد، پس فرآيند وارونه سازى آنهم بايستى گام به گام رخ دهد.

اما نخست بايد شرايط براى دگرگونى فراهم گردد. آماج اين نوشتار گسترش اين انديشه بنيادى است كه هرگاه و هرگونه يك دگرگونى بنيادى نسبت به آنچه هم اينك در ايران برقرار است، روى دهد ديگرنبايستى كاستي ها و كاهلى هايي كه سراسر از آن ياد شد، دوباره روى دهد بلكه نخست با يستى يكى يكى ريشه هاى بنيادهاى پسمانده از فرمانروايي كنونى را از جاى كند و گام به گام نهادهاى مردمسالارانه را جايگزين آن نمود . نظارت پيگيرانه براى آنكه بنيادهاى گذشته و روشهاى پيشين دوباره بازسازى نشود؛ كأربرد رسانه هاى همگانى در آموزش مردم نيز نقش پايه اى دارد.

از ديگر سوى بايستى كار فرهنگى براى از ميان بردن كأستى جامعه ايرانى در همكارى با يكديگر را پيگيرانه دنبال كرد. به خوانيد بخشى از ياد مانده هاى علل شكست نهضت ملى را از نوشتار فرهنگ قاسمى به نقل از روزنامه انقلاب اسلامى زير نام "به مناسبت ۲۹ اسفند/ ملی کردن نفت ایران یک اقدام استراتژیک براى استقرار دموكراسى بود "

**"اگرچه در این جنبش اجتماعی احزاب ملی در صحنه حضور داشتند اما متاسفانه از ضعف عمده عدم تشکل منظم به شدت رنج می بردند، این احزاب با وجود کوشش های زیادی که انجام شد نتوانستند متحد شده و در مقابل کودتا عليه حكومت ملى مقاومت كنند.این ضعف بزرگ باعث شکست نهایی جنبش ملی در اثر همکاری دربار ومذهبیون با امريكا گرديد. "**

نقاط قوت جوامع نخست وژدان جمعیست و دوم پویا بودن خواست های آن واینکه دربرابرفریب های تاریخی نوعی خود مصونیتی مى سازد، اگر اين وژدان آزادى عمل بيابد. ازهمین روی است که دیگر سوى بازى درمقاطعی انقلابهای اجتماعی را با يارى سپهراستبداد شبیه سازی يا كمك میکند؛ به گمان نگارنده جنبش مردم سوريه در آغاز يك واكنش اجتماعى راستين بود كه اگرتظاهرات مسالمت آميز سوريان با كوشش هاى مسلحانه گروه هايى كه إز بيرون سوريه رهبرى مى شد، همراه نشده بود اكنون كشورسوريه اين چنين نبود.

**این سرفصلها به عنوان قوانین جامعه شناسی اجتماعی چنان در هم تنیده میشوند، كه همانند تکه های پازل، میتوانند ابزار یافتن راه حل باشد۰**

ریشه یابی چرائی فریبی که خوردیم و تاریخ شکست را دوباره آزمودیم

**جدا از اینکه به لطف آموزش و پررورش نادرست، ازگذشته خود بی خبربودیم و تجربه نسلهای گذشته به لطف سآنسور به نسل ما منتقل نشده بود، اما عوامل دیگری هم به شرحی که داده خواهد شد درفریب بزرگی که این ملت خورد بسیارتأثیرداشت۰**

**به نقل از آقای محمد امینی پژوهشگر تاریخ وآثآر زنده یاد احمدکسروی ایشان، مراد احمدکسروی است، در سال ١٩٢٣ميلادى گفته است: «ملت ایران یک حکومت به آخوندها بدهکاراست»۰ به یاد داشته باشید که كسروى ، خود درس آخوندى خوانده بود، و این سخن را درنخستین سالهای سلطنت رضاشاه گفته است که هرگز به هنگام به ملت نرسید۰ از خود به پرسيم چرا؟**

**۱ـشرایط جهان پس از جنگ دوم جهانی که منجر به آغازجنگ سرد بین قدرت های سربرآورده ازآن جنگ جهانی شد ، بر سر نفت و ساير مواد خام. به خوانيد داستان كودتا ها را در سراسر كره زمين.**

**۲ـنفت ایران که در همه درازاى چهارساله جنگ جهانى دوم، دولت انگلیس به گونه ای كم و بيش رایگان ازآن برای نیروی دریائی اش بهره مى برد و پس از چنگ دوم جهانى هم نفت به اندازه اى أرزان بود كه كنسرسيوم از حول حليم ، دنيا را در ديگ جهان گرمايي انداخت. آخر كدام خرد آزاد مى پذيرد، آنچه را طبيعت در درازاى مليونها سال ساخته است تنها در يك صد سال دود كنيم و به هوا فرستيم!! مگر آزمندى بى اندازه سرمايه داران پس از پيروزى در جنگ.**

۳ـفرهنگ خو گرفته به حکومتهای تک نفره که ضد همکاری، تحمل مخالف و کار گروهیست ونىز دين خرافى و سازمان يافته همه ريشه هاى مشكلات فرهنگى ، اجتماعى و سياسى را پى ريختند كه دربخش پايانى بيشتر به اين ريشه يابى خواهم پرداخت.

**بخش پنجم**

**بنابر نظريه رياضى بازيها، در هر بازي دوسويه همو كه تقلب مى كند، همواره برنده است**

در آغاز بهتر ميدانم بزرگترين تقلب تاريخ ايران را از زبان يكى از راستگو و ميهن دوست ترين فرزندان ايران، ابولحسن بني صدر؛ بازگو نمايم.

«"فوکو فیلسوف فرانسوی دو نوبت آمد پیش من و شگفت‌زده بود از اینکه چگونه جامعه خودانگیخته انقلاب کرده، خودانگیخته به جنبش خود سازمان داده، وچگونه تا پیروزی تداوم یافته است، چون یکی از ویژگی‌های حرکت‌های خودجوش کوتاه‌مدت بودن است(همان گونه كه در بخش هاى پيشين آوردم، زمينه هاى نا رضائي وجود داشت اما اين كه خود انگيخته به جنبش خود سازمان داد ؛ به آن باور ندارم زيرا همه عوامل از بازار كه خواست مردم را نمايندگى نمى كرد، و نيز از درون حكومت شاه بر پا شد تا خميني رهبر شود. نويسنده). یک جنبش خودانگیخته سازمان‌یافته‌ای که بتواند تا پیروزی ادامه پیدا کند، شگفتی‌ای بود که مردم ایران خلق کردند..»

در دنیای واقع اینها چطور اتفاق افتاد؟ در نوفل لوشاتو آقای خمینی بیست اصل را اظهار کردند. البته عفو عمومی در اصول راهنمای انقلاب ایران تصریح نشد و ایشان گفت حالا باید ببینیم! اما نوزده تای دیگر را تأیید کردند. اصل اول همین«جمهوری» است. ایشان گفته است که در ایران بعد از انقلاب، مردم در رهبری امور خویش مشارکت خواهند کرد. البته جمهور مردم غیر از اینکه خود مستقیماً در اداره‌ی امورشان مشارکت کنند، می‌توانند به کسی نمایندگی دهند. اسلام، استقلال، آزادی، رابطه با اقلیت‌های قومی، دینی و… در آن بیست اصل تکلیفشان معین شد..

**بعدتر اما معلوم شد درخفا طرح دیگری هم در کار بوده است...** آن بیست اصل از لحاظ نظری به من مربوط می‌شود، اما سازماندهی نه. آقای یزدی می‌گوید آقای خمینی، آقای احمد خمینی، آقای بازرگان و آقای مطهری فقط از این سازماندهی اطلاع داشته‌اند. طرح این است: آقای خمینی با اختیارات مطلق در رأس قرار می‌گیرد، شورایی ذیل آن تشکیل می‌شود که مجری دستورات رهبر است.بعد، حکومت موقت که تابع این دو است. در طرح‌های دیگر، آن طرح محرمانه بعدتر ستون‌پایه‌هایش را پیدا می‌کند. آقای یزدی معاون طرح‌های انقلاب بود که بعد طرح سپاه را به گفته‌ی خودش تهیه کرد. منتها نقش حزب واحد را نه نهضت آزادی که حزب جمهوری اسلامی عهده دار شد (حزب رستاخيزجديد. نويسنده )، و در عمل نهضت آزادی کنار گذاشته شد... .

 ما رفتیم ایران و روزی آقای بهشتی گفت ما رای داده‌ایم شورای حزب که شما عضو شورای مرکزی حزب شده‌اید. گفتم نوبر آورده‌ای آقای بهشتی، من باید تقاضای عضویت کنم، شما نشسته‌اید تصمیم گرفته‌اید من عضو شورای شما باشم" (اين روشى است براى اينكه بگويند حواست باشد من رئيس هستم، همان كه شوربختانه امروزه نيز سبب متحد نشدن گروه هاى سياسى گرديده است. نويسنده).

در بخش ديگرى از همان مصاحبه مى گويد:

"زمانه : مدرنیته در غرب زاده و بیشتر از هرجایی در غرب درونی شده است؛ این موضع نه برمبنای اروپامحوری، که با درنظرگرفتن تاریخ استعمار و استثمار غرب و علی‌رغم آن است. در مقابل، ما در یک دوران طولانی تاریخی اقتدار مرکزی و استبداد آسیایی را داشته‌ایم. همین واقعیت که انقلاب ۵۷ خیلی خودانگیخته بود، و نهادهای مدنی لازم در جامعه وجود نداشت تا بتواند لحظه‌ی آزادی را نهادینه کند و جلوی استبداد بایستد، به لحاظ تاریخی گویای فقرتاريخى ماست. "

بنی صدر :"درست است. اما همین دموکراسی در غرب که مارکس می‌گوید دموکراسی بورژوازی، همان دموکراسی فرانسه ۲۰۰ سال از انقلاب آن می‌گذرد و اوضاعش این است. خیلی قدیم نیست. ما خیلی چیزها داشته‌ایم و نداریم (همان فرهنگ بى خشونت واعتماد كه در ساليان دراز از دست داديم و اگر به توانيم به آن باز گرديم، بخش مهمى از راه حل هاى ما خواهد بود، به دون آنكه بيگانگان بتوانند دوباره آنرا از راه بيرون برند؛ نويسنده). این معنایش اینست که دترمینیسمی تاریخی در کار نیست. ما انسان‌ها می‌توانیم تصمیم بگیریم. خیلی چیزهای خوب در تاریخ داشته‌ایم و از دست داده‌ایم.

بنى صدر در همين مصاحبه اشاره ميكند "من در کتاب “خیانت به امید” ۱۵ اشتباه خودم را آورده‌ام، یکی‌اش همین بود: اعتماد کامل به آقای خمینی."

اين سخنان بخشى از مصاحبه بلندى است كه در ضميمه ٥ آمده وپاى فشارى ميكنم كه آنرا صبورانه به خوانيد.

نگارنده اگرچه در برخى مواضع با آقاى بنى صدر هم راى نيست ، كه مهمترين آنرا در بخش راهكارها آورده ام، اما يك نگاه قطعى نسبت به ايشان دارم و آن سرچشمه در مارگزيدگى ما مردم از خيانت كاران دارد. سخن اينست كه ايشان داراى صداقت كامل است و هر جا اشتباه كرده باشد، نه تنها آنرا درميان مى گزارد بلكه به جبران بر مى خيزد. او در مقام رياست جمهور آنچنان دست به افشا گري ها زد و به روشنگرى پرداخت كه كار به بركنارى او كشيد و همگان مى دانند كه اگربه موقع از ايران بيرون نرفته بود، او را كشته بودند. همچنين بخوانيد شرح فعاليت هاى او را در جريان محاكمه رستوران ميكونوس كه منجر شد به نخستين محكوميت رژيم و سرانش در يك دادگاه رسمى به شرح از پرويز دستمالچى كه خود مورد ترور واقع شده. براى جزئيات بيشتر ر.ك به تاریخچه نظام ولایت مطلقه فقیه با مسئله کورد در برنامۀ کاوش، گفتگوی تلویزیون کورد کانال با ابوالحسن بنی صدر اولین رئیس جمهوری ایران بعد از انقلاب .

بى گمان چنين ايرانيانى كم نيستند و ايشان را به عنوان نمونه ياد مى كنم كه در كارمحك خورده و همچنان برباور خود استوار ايستاده است. چكيده سخن آنكه خط انديشه و كاركرد ميهن دوستانه است كه اهميت دارد و نگارنده به كوشش هاى همه ايران دوستان راستين ارج مى نهد و كيش شخصيتى در كار نيست. هدف رهايي و رسيدن به استقلال و آزادى است. گمان من آنست كه بايستى چنان پيش زمينه سازى كرد كه فريب هاى اجتماعى كه نمونه هايى إز آن ياد شد، امكان نداشته باشد. فرهنگ شفاهى، كمبود كتاب خوانى، بيسوادى همگانى ، سانسور تاريخي و تقديس دين، از جمله عواملى هستند كه زمينه ساز فريب اجتماعى مى شوند. شنيدن فايل صوتى افشا گرانه مصاحبه بنى صدر با راديوى عصرجديد زيرعنوان "آقای رفسنجانی آیا بدون اطلاع شما احمد خمینی را كشتند؟" روشن كننده راستى سخن نويسنده است.

فريب هاى اجتماعى در نهاد خود گونه هايى متفاوت از مغلطه كاشته دارند. مغلطه كه جمع آن مغالطات است، به معنى به غلط انداختن است. در اين باب آقاى بهرام مشيرى پژوهشى دارند كه در آن راه همه گونه هاى مغلطه را با جزيئات آورده و نمونه نير به دست داده است.

وأرسى روش هايى كه با آن ميتوان عامه مردم را گمراه ساخت بكى از كارهاى پايه ايست كه بايستى از هم اينك آغاز شده و سپس در آينده در مدرسه و دانشگاه آموخته شود.

دو از پرشمارترين آنها، يكى نتيجه گيرى غلط از موضوعى درست است. دوم آنكه از موضوعى كه درستيش نادانسته است و حتى بسيارى مواقع نادرستي آن دانسته است، نتيجه گيرى دلخواه پديد آيد.

نمونه اى كه در سايت گويا ٥مهر ١٣٩٥، آنرا يافتم كه بسيار "گويا" هست.

روزنامه رسالت: اصغر فرهادی به فاحشه‌ها احترام می‌گذارد

نويسنده مى خواهد اصغر فرهادى سازنده فيلم فروشنده را محكوم نمايد، دست آويز خود را اين مى گزارد كه اگر كسى به فاحشه ها احترام بگذارد، حتما خودش دنبال فاحشه هاست پس انسان فاسديست.

نخست آنكه به هر انسانى بايد احترام گذارد كه اين يكى از حقوق اوست، پس نويسنده به امرى نادرست دست آويخته و سپس نتيجه نا درست ترى از آن گرفته است. اين نمونه ارزش بسيار آموزش مغلطه و فريب هاى اجتماعى را در مدارس آينده نشان مى دهد كه در بخش راه كارها به آن پرداخته خواهد شد.

آن خود مى تواند موضوع پژوهش در باره و يا گرد آورى مواردى باشد كه از ابتداى انقلاب به دست و زبان آخوند ها به كار گرفته شد تا از راه خاك پاشيدن به چشم عامه مردم، شرمى را كه پى آمد كارهايشان بود به پوشانند و همواره گروهى را به دنبال خود به كشانند. نمونه اين مغلطه، كه به فراوانى به كاربرده أند آنست كه در دفاع از كار نادرست و نكوهيده اى كه انجام داده أند، حديث مى آورند از مثلا پيامبر در صورتى كه حديث خود بى اعتبار است. گاه حتى اگر فرض كنيد كه حديث ياد شده اعتبار دارد، باز هم نتيجه گيرى كه كارشان پسنديده بوده نادرست است. به ياد بياوريد كه آخوندها برأى آنكه به شاه قاجار دلگرمى دهند كه هركارى كه شاه انجام دهد، آخوندها مى توانند آنرا توجيه نمايند؛ به او گفتند **قربان دايره شرع اقدس وسيع است .**

بيشتر در اين باره إز جمله در بخش راهكار ها گفته خواهد شد.

**بخش ششم**

**دامينوى تغيرات جهانى نياز به نقطه آغازى داشت؛ ايران**

همه كوشش ها انجام و پى ريزى ها آنچنانكه در بخش هاى پيشين ياد شد، به انجام رسيد تا رژيم جمهوري اسلامى بر پا شود. سپس زمينه هاى جنگ عراق و حمله آن كشور به ايران فراهم گرديد، بدون آنكه تلاش هاى گسترده براى قانع كردن خميني كه عراق ميخواهد به ايران حمله كند و پيشگيرى از آن جنگ، به جايي برسد. همزمان متلاشى كردن ارتش از درون (ر.ك به پاسخ‌های ارتش ایران به اتهام "ناکارآمدی در جنگ با عراق"، حسین باستانی ٣١ شهريور ١٣٩٥ سايت گويا )و همچنين ر. ك به خاطرات بنى صدر كه مى گويد، قطب زاده از طريق روسيه، ياسر عرفات با ابتكار شخسى، خود بنى صدر، و ركن دوم ارتش به خمينى شروع جنگ و خطرات و تبعات آنرا ياد آور شدند اما او همچنان به بهانه اينكه ارتشى ها اين ترس ها را مى پراكنند، از پذيرش أخطارها خوددارى كرد؛ گويى پيشامد اين جنگ نقطه آغاز دامينوبى بود كه بايستى به وقوع مى پيوست و او دانسته يا ندانسته تلنگر را زد و شعله اى در گرفت كه شد پيش نياز جنگهاى منطقه اى ديگر همانند أفغانستان، عراق، سوريه ، يمن، لبنان و دنيايي كه هم اينك با آن روبرو هستيم. براى اگاهى از پيامدها و ادامه سقوط به سبك دامينو بخوانيد

نابودی عراق، آغاز آتشِ ویرانگرِ منطقه امیرحسین لادن دوشنبه 18 مرداد 1395 Gooya **ضميمه ٢**

روند تاريخ، آنهم در جهان امروز بسيار اندك به تصادف بستگى دارد و أساسا بر پايه پى ريزى، پيش نگرى و زمينه سازى رخ مى دهد. يك بررسى بى طرفانه در باره اقتصاد سياسى نفت ( پرفسور سيروس بينا إستاد ممتاز دانشگاه مينه سوتا) و مبارزات ملى شدن صنعت نفت در ايران به رهبرى دكتر مصدق آشكارا نشان مى دهد كه چنانچه آن كودتا انجام نشده يا به نتيجه نرسيده بود، نه تنها ايران راه استقلال را مى پيمود، كه مصدق استقلال را ملى كرد نه نفت را؛ بلكه امكان روى كار آمدن يك حكومت اسلامى آنهم به رهبرى كسانى كه هيچ نزديكى به آرمان هاى ملى نداشتند و سخن از امت و بين الملل اسلامى مى زنند، بسيار اندك ميبود. پس بيراه نخواهد بود اگرگفته شود كه جمهوري اسلامى بر دوش كودتا كنندگان بر عليه ملت و مصدق سوار گرديد!

اين دامينو تا آخر خواهد رفت، مگر مردم ايران آن توازن را در يك جنبش همگانى بر هم زنند. اينرا هم يكى از پيش بينى هاى نگارنده به دانيد، كه اميد وإرم رأست از آب در نيايد.

اين پيش بينى ربطى به پيش بينى كيسينجر به شرحى كه در زير خواهيد خواند، ندارد اما سخن كيسينجر باز كننده تحليل ياد شده است.

بنی صدر :

ازکارنامه رئیس جمهور۱۹تا۲۶اردیبهشت (سال به دست نيامد، اما بايستى بين ١٣٥٩ تا ١٣٦٠ باشد): اماگزارش دیگرمربوط به صحبت آقای هنری کیسینجراست.مطلب بسیارمهمی است

آقای کیسینجرگفته است:

"

اگرانقلاب ایران بخواهدبه خارج مرزهای خودصادرشودبایدموانع بسیاری که درپیش روی هستندراحل کرده سپس به اهداف خودبرسد. این موانع بسیارند،ازجمله:اختلافات مذهبی وقومی،بحران های اقتصادی وسیاسی، اختلافات مرزی باعراق،درنهایت اگرازتمام این موانع سالم عبورکند،بایدمسائل خودرابا كشور هاى خلیج فارس حل نماید.ولی اطمینان داشته باشید (خطاب به یهودیان عضوانجمن، این سخنرانی را درانجمن یهودیان واشینگتن کرده است) که تاآنروزاسرائیل به اهداف نهایی خوددست یافته است . "

پس از بازگويي اين سخن، شايسته است ياد آورى كنم كه نوامبر سال ٢٠١٧ يكصدمين سال صدور اعلاميه بالفوروزير خارجه انگليس در باره اآمادگى براى بر پايي دولت اسرائيل است!؟! (اين نوشته در أوائل سال ٢٠١٦ ميلادى نگاشته شده)

لازم است يادآورى كنم كه نويسنده هيچ ضديتى با اسرائيل ندارد، اما چنانچه قرار باشد ميهنم قربانى أهداف نهائي اسرائيل ، از راه شبيه سازى شود ، با آن كشور و اهدافش از راه آشكارسازى مقابله خواهم كرد.

**بخش هفتم**

**و چرا در قفس هيچ كسى كركس نيست...**  سهراب سپهرى

من زالوها را دوست دارم، با اينكه خون آدميان را مينوشند بازهم زالوها را دوست دارم زيرا

مى كوشم سازوكارى پيدا كنم كه درآن زالو نتواند جزخون بيماران نيازمند حجامت رابياشامد.

مانيفست من آنست كه زالوها را طبيعت ساخته وكاربرد خود را دارد، انسان نيز و كركس هم ...

افريقاى جنوبى پس از كسب زمينه استقلال، به يارى نلسون ماندلا، به عفو عمومى دست آويخت؛ كارى كه وارونه نگرش خمينى پس از رسيدن به قدرت بود . روشن است كه پيامد هركدام چه بود. من با فلسفه هگل آنجا كه ميگويد، نقل به معنى، هر پديده اى درصورت تداوم ضد خود را پى مي ريزد؛ هم رأى و هم آوا هستم. اين بدان معنى است كه سپيد پوستان افريقاى جنوبى بودند كه در اجراى يك نقش تاريخى، با جدايي طلبى و بيداد در دراز مدت پى ريزايستادگى و مبارزه بى خشونت مردم بومى شدند و سر انجام محتوم آن؛ استقلال افريقاى جنوبى بود. همان گونه كه خميني و پيروانش چنان درسى به مردم ايران آموختند كه هزار فيلسوف نمى توانستند آنرا بياموزانند، پس بياييد هم آن آموخته ها را دست آويزمبارزه بى خشونت براى رسيدن به ايران به دون دخالت بيگانه به گردانيم. به عبارت ساده تر اگر به خواهيم راه مبارزه مسلحانه را پيش گيريم، اين پرسش پيش مى آيد كه آنها كه حاكمند و حاميانشان كه هم مهارت بيشتر و هم سلاحهاى پيشرفته تَر و بيشترى در اختيار دارند، از مردم بسى پيشي دارند پس آيا نبايد راهى را برگزيد كه نقش مردم، سلاح حاكمان را بى اثر سازد؟

به گمان نويسنده مهم ترين و سخت ترين كاربازگرداندن روحيه اعتماد به يكديگردرميان ايرانيان است، خميني و دستيارانش آگاهانه كوشيدند كه اين روحيه را در مردم از بين ببرند و شوربختانه موفق شدند. داستانى شنيده ام درباره دكتر مصدق و أهميتى كه براى اعتماد عمومى داشت. اگرچه نتوانستم سرچشمه اين قصه را بيابم اما اگرهم نسبت دادن آن به شادروان مصدق درست نبوده باشد، باز هم روح داستان گوياى يك حقيقت جامعه ايرانى در دور زمانى پيش است.

"زمانى كه مصدق مشاور وزيردارايي بود براى إصلاح وضع گمركات يك كارشناس امريكايى را به ايران دعوت كرده بودند تا كار آنجا را به سامان برساند. كارشناس نام برده نخست جست وجومى كند كه با چه كسانى مى تواند مشورت نمايد. بيشترين به او مى گويند برويد سراغ مصدق. ايشان هم به پيروى از آنان مى رود به ديدار مصدق و از ايشان مى پرسد كه كار را از كجا آغازنمايد. در پاسخ مصدق به او مى گويد، مى دانى هم اينك در بندر بوشهرهنگامى كه كشتى بارخود را در بندر پياده مى كند؛ باربران زيادى با الاق هايشان در انتظارند تا مسئول گمرك بأربه آنها تحويل دهد و به آنها يك نام و يك نشانى داده مى شود. آنگاه هر باربربه سوى آدرس در شهر و دهات صاحب بار مى رود و بار او را به دستش مى رساند. نه صورت جلسه اى و نه رسيدى در كاراست و بارى گم نمى شود! شما آمده ايد اين سازوكار را درست كنيد؟ پيشنهاد مى كنم برگرديد و بگذاريد اين ساختار به كارش ادامه دهد. "

دو نكته در رابطه با اين قصه هست كه بايد نگاه ويژه اى به آن داشت. نخست آنكه اگر مصدق هم اين سخن را

نگفته باشد، باز هم ميدانيم كه اين اعتماد به يكديگر بخشى از فرهنگ، تاصد سال پيش اين سرزمين بوده است. فرهنگ گرو گذارى تار سبيل يا داش آكل و...

Dr. Hugh-Jones در تأييد كامل نكته بالا در سال ٢٠١٨ برآيند پژوهش خود ياد آور مى شود كه:

“I suggest that the relationship between honesty and economic growth has been weaker over the past 60 years and there is little evidence for a link between current growth and honesty,” said Dr Hugh-Jones. “One explanation is that when institutions and technology are underdeveloped, honesty is important as a substitute for formal contract enforcement.[ زيرخط از من است] Countries that develop cultures putting a high value on honesty are able to reap economic gains. Later, this economic growth itself improves institutions and technology, making contracts easier to monitor and enforce, so that a culture of honesty is no longer necessary for further growth.”

Research from the University of East Anglia has found that people’s honesty varies significantly between countries

<https://www.uea.ac.uk/about/-/study-finds-honesty-varies-significantly-between-countries>

دوم آنكه از اين قصه نبايستى فرهنگ ضد بيگانه يا ضد امريكايى را نتيجه گرفت، بلكه بازگشت به يكى از بزرگترين ويژه گى هاى جامعه ايرانى را به دست مى دهد كه اگر به توان دوباره به آن بازگشت ، راه براى بازيابى استقلال كشورهموار مى شود، آنچنان كه هندى ها كردند.

بايد به اين حقيقت نيز توجه داشت كه دگرگونى هاى اجتماعى پله ايست ، اين پديده چنان است كه نارضايتى ها ى اجتماعى در جوامعى كه همچون ايرانند كه دولت از مردم بيگانه است، حركت هاى اجتماعى در رده هاى گوناگون در پى دارد كه پس از انباشته شدن خواست ها، به صورت اعتراضات يا شورش هايي بروز مى نمايد كه يا كوتاه اثر بوده ويا سركوب مى شود. اما اين تنها پله اى از روند نارضايتى است. پس از چندى دوباره زمينه هاى نارضايي آنچنان فراهم مى شود كه دوباره شورشى در مى گيرد اما اينبار تند تر و پله اى بالا تر، به گونه اى كه در هر بار از اين شورش ها شمارى از مزدوران رژيم از آن مى برند و بر گروه پرخاشگران افزوده مى گردد؛ و اين پله ها پى در پى مى آيند تا مرحله اى كه زور مردم به چربد. پس بايستى روند بريدن دستياران رژيم از آن را تندى بخشيد. از سوى ديگر به دست آوردن دانسته ها از خائنين و بر ملا كردن آن ، به گسترش ترك هاى رژيم دامن مى زند. يك نمونه آن در زير مى آيد.

به خوانيد داستان آقاى بهزاد نبوى در جمهوري اسلامى( دوشنبه ٢٩ شهريور ١٣٩٥، راديو فردا و ضميمه اى كه با ذكرنشانه در آخر أين بخش آمده. فراموش نكنيم كه ايشان امضاء كننده بيانيه الجزايرنبزهست ) را كه براى فروش نفت ايران شركت پتروپارس را در انگليس راه انداخت و برايندش اين بود كه بابت نفتى كه ايران مى فروخت به دولت انگلستان ماليات مى داد. اما اگرچه اينكار شبيه سازى آن دولت رودر روى حقوق ملى است، اما خود بايد به دانيم رابطه كشورمان را با هر دولتى چه گونه تنظيم كنيم چون بدون خيانت كاراين ها ممكن نيست. به گويشى ديگرنابسامانى ها را خود برطرف نماىيم. چرا خيانت كار داريم؟ و چگونه أين پديده را ريشه كن كنيم؟

بياييد ما هم ، اينك كه به نظر مى رسد هنگام آن فرا رسيده و پيش از آنكه در خلاء نبود مردم برايمان شبيه سازى ديگرى به نمايند، راه افريقاى جنوبى را آغاز كنيم و با مبارزه بى خشونت به سوى استقلال ره سپريم. مگر هند استقلال خود را چگونه به رهبرى مهاتما گاندى به دست آورد.

پرونده شركت نفتي "پتروپارس" و مفاسد اقتصادي: چشم انداز حذف بهزاد نبوي توسط جناح راست، راديو فردا

همچنين ر.ك. به سايت عصرنفت كه بخش مهم آن در زير آمده است:

<http://m.asrenaft.com/fa/doc/news/12700/%D9%86%D9%82%D8%B4-%D9%BE%D8%AA%D8%B1%D9%88%D9%BE%D8%A7%D8%B1%D8%B3-%D8%B1%D8%B3%D9%88%D8%A7%DB%8C%DB%8C-%D9%BE%D9%88%D9%84-%D9%87%D8%A7%DB%8C-%D8%A2%D9%84%D9%88%D8%AF%D9%87>

* موساک فونسکا در قبال شرکت پترو پارس رویکردی تهاجمی تر اتخاذ کرد، شرکتی که تحت کنترل ایران قرار داشت و وزارت خزانه داری آمریکا در ژوئن سال 2010 آن را در فهرست تحریمی خود قرار داده بود. روابط بین پتروپارس و موساک فونسکا در سال 1998 آغاز شد، حدود بیست سال پس از انقلاب اسلامی، زمانی که موساک فونسکا نام پتروپارس را در جزایر ویرجین انگلیس ثبت کرد.
* پتروپارس نامی آشنا برای ناظران سیاست ها در ایران به عنوان واسطه بین شرکت های خارجی و وزارت نفت ایران بود. پتروپارس که دفاتری در دبی و لندن داشت همچنین یک بازیگر در توسعه میدان گاز طبیعی چندین میلیارد دلاری پارس جنوبی بود.
* سه سال قبل از آغاز همکاری موساک فونسکا با شرکت پتروپارس، بیل کلینتون رئیس جمهور وقت آمریکا با اشاره به حمایت ایران از تروریسم و تلاش برای تولید تسلیحات کشتار جمعی، مشارکت آمریکا را در بخش نفت ایران ممنوع کرد. موساک فونسکا به پتروپارس در صدور سهام برای یک شرکت سرمایه گذاری نفتی مستقر در تهران در سال 1998 کمک کرد.
* ارتباطات پتروپارس با دولت ایران در اوایل سال 2001 مورد توجه قرار گرفت، زمانی که مقامات ایرانی مورد تحقیق قرار گرفتند و سپس اعضای هیئت مدیره این شرکت در ارتباط با اقدامات «غیر معمول» در قراردادهای پرسود گازی هدف اتهام قرار گرفتند. در سال 2002، این گونه خبرها در صدر اخبار اکونومیست و نیویورک تایمز قرار گرفت.
* پاشا مهدوی استاد علوم سیاسی در دانشگاه جورج تاون اعلام کرد ادعاها در ارتباط با فساد در سال 2001، «سبب شد نام پتروپارس سر زبان ها بیفتد.» او همچنین گفت:‌ «حتی قبل از مطرح شدن هر گونه ادعا، زیاد مهم نبود چیز زیادی درباره این شرکت بدانیم که اساسا تحت کنترل مقامات ایرانی قرار داشت.»
* پتروپارس تا سال 2010 همچنان از مشتریان موساک فونسکا بود، زمانی که یورگن موساک یکی از بنیانگذاران این شرکت حقوقی دریافت که اداره کنترل دارایی های خارجی وزارت خزانه داری آمریکا از آدرس پستی این شرکت در جزایر ویرجین انگلیس به عنوان آدرس پتروپارس استفاده کرده است.
* پس از انجام شدن تحقیقات اینترنتی، مارسیا داکوستا یکی از کارمندان شرکت در جزایر ویرجین انگلیس پیشنهاد کرد موساک فونسکا ارتباط خود را با پتروپارس قطع کند.
* دافنه دوراند یکی دیگر از کارمندان موساک فونسکا اعلام کرد:‌ «این تصمیمی است که 12 سال دیر اتخاذ شد اما این تصمیمی است که بر اساس شرایط اتخاذ می شود.»
* بنیانگذاران این شرکت حقوقی یعنی موساک و رامن فونسکا با این قطع ارتباط موافق بودند.

**بخش هشتم**

**گويي ندايي از غيب رسيد كه جنگها را آغاز نموده، آنها را كش دهيد تا شكست كامل و سپس ادعاى پيروزى كنيد، سپس خرابى ها را نسازيد بلكه در خرابى بيشتر به كوشيد و اگر هم پولى به دستتان رسيد و پس از دزدى هاى بى حساب، چيزى از آن مانده بود هزينه صدور انقلابتان كنيد كه خداوند باريتعالا پشتيبانتان است!**

**يك ديوانه اى سنگى انداخته و رفته است... اين جنگ اگر بيست سال هم طول بكشد ما ايستاده ايم... من آبرويم را با خدا معامله كردم و حالا جام زهر را مى نو شم .**

**آقاى خمينى**

**جنگ ايران و عراق به سود ما بود و در إيجاد و اد أمه اش كوشيديم.**

**وزير دفاع مارگارت تاچر نخست وزير انگليس**

 **مراکز «صدور انقلاب اسلامی» را بهتر بشناسیم** ، صداى أمريكا روز سوم فوريه ٢٠١٧ برنامه مهدى فلاحتى.

نخست اين برنامه را با توجه همه سويه ببينييد كه چگونه آقاى فلاحتى فرمان صدور انقلاب را زير ذره بين گذارده و نادرستي آنرا به نقد مى كشد. سپس اگر سن شما قد مى دهد برگرديد به آنگاه كه خميني دستور صدور انقلاب را ميداد و از خود به پرسيد واكنش بيرون و درون ايران در باره آن دستورات، در زمانى كه روزهاى نخست پس از به قدرت رسيدن خميني است، چه بود؟

من پاسخ شما را از آنچه خود از درون ايران خواندم و شنيدم، با بازگويي سخن گوينده آن ابوالحسن بنى صدر ميدهم (نقل به معنى).

صدور انقلاب يعنى اينكه ما كشور خود را آنچنان آباد و آزاد به سازيم كه ديگر كشورها ما را الگوى خود قرار دهند. پس بايد برنامه كار ما بر پايه اين اصل گزارده شود. اين سخن چه در نوشته و چه در گفتار، اينجا و آنجا بإرها گفته و نوشته شد.
واكنش به اين سخن بسيار آگاهانه در درون ايران؛ سخنان و كارهاى آقايان بهشتى، رفسنجانى، خامنه اى و ساير بنيان گزاران حزب جمهورى اسلامى بود كه به فرمان خميني درست شده و در رو به رويي هر چه بيشتر با گفته هاى بنى صدرميبود.

اينكه اين گروه نام برده چه نقشى در پس راندن جامعه و دور كردن آن از آماج نخستين انقلاب داشت، تا كنون به روشنى آمده است و در اينجا آنرا دانسته مى دانم. براى پژوهش بيشتر به ويژه در رابطه با محمد بهشتى به پردازيد به دوران كارى او در وزارت آموزش و پرورش، رياست مركز اسلامى ايران در آلمان در زمان شاه و نيزمسافرت يكساله ايشان به امريكا درست يك سال پيش از رويداد انقلاب و...

اما درباره واكنش ديگر كشورها نسبت به راه كارى كه بنى صدر داد، بهترين منبع خود ايشان و روزنامه انقلاب اسلامى آن روزهاست. اما تا آنجا كه نويسنده به ياد دارد صداى امريكا و بى بى سى بازتابى نداشتند و آن سخن به آسانى در ميان خبرهاى كم بها تر گم شد و بالا تر از آن آقاى فلاحتى هم در همين برنامه تازه آش كه ديديد، فراموش كرد سخن راه كارنمايانه بنى صدر را ياد آورى نمايد تا ترازويي براى سنجش ارزش و سوى سخن او و خمينى به دست داده باشد. بر آن بى افزاييد آنچه چندروز پيش از اسناد ويكى ليكس درز كرد كه خميني پيش از تبعيد به نجف زير چشم ساواك براى امريكا پيام داده بود كه "اگر ما به قدرت به رسيم، منافع امريكا را نگه خواهيم داست". اين نقل پيام عين كلمات ايشان نيست اما معنى همانست.

"بى تو چه كسى نسيم را به دار خواهد آويخت؟" بند آخر شعرى از زنداني سياسى دوران خمينى كه ديگر نيست.

آخر كدام حكومت انيرانى بى خردى است كه خمينى را رها كرده بنى صدر مصدقى را به چسبد، اگر مصدق و رهروان او را مى خواستند يا مى توانستند تحمل كنند كه بر عليه او كودتا نمى كردند. شوربختانه انديشه راهنماى آنها اين نيست كه زندگى كن و بگذار ديگران هم زندگى كنند.

 اين سخن براى برداشتن بار مسئوليت از دوش مردم ايران و نا ايستادگى در خور آنها در برابر خميني و يارانش نيست، اما براى شناخت سازوكارهاى انيرانى ها در نگهدارى سود خودشان و زيان ملت بس پسنديده است.

بايسته يادآورى است كه كشورهاى بيگانه هزينه براى رسانه هاى همگانى مى كنند كه آنچه بايسته مى دانند به گويند و از يادآورى برخى رويدادها بِنَا بر نياز، خوددارى نمايند.

اينك سخن آنست كه چرا پشت گرمى دادن به رژيم خمينى، از راه سانسور، در آن هنگام و چرا اينچنين خرده گيرى آشكارى كه در برنامه تازه صداى امريكا امروزه پخش مى شود. بى شك هركشورى در برابر اين پرسش، پاسخ بايسته خود را دارد كه هرگز بوى بد توطئه از آن نمى آيد چرا كه شوربختانه انديشه راهنماى آنها اينست كه به كش ورنه كشته خواهى شد. اما اين پرسش را در برابرايرانيان مى گذارم تا خود آزادانه داورى كنند.

هنگامى كه خمينى با دستور صدور انقلاب آنچنان خطرى را براى گستره جغرافيايى آسياى باخترى يا خاور ميانه، به ميان انداخت، جهان بي كنش مى ايستد تا جنگها رويداده، به درازا به كشند، شعله هاى آن در پهنه منطقه گسترش يابد، و به دين سان پله هاى دامينوى دراز رويدادهاى پى در پى كه هر كدام بنيان گذاررويداد بعدى است، چيده شود؛ آن گونه كه تنها اشاره اى به پله نخست؛ آبشار رويداد ها را تا مرز نابودى ملت ها سرازير كند.

اينك پس از آنهمه تيره روزى از آنگاه تا كنون كه بر مردم اين گستره رفته است ، آنچنان كه ديگر نكته اى در مورد آن براى مردم جهان نا آشكار نمانده است، سخن پراكنده مى شود كه آرى، آشوبى كه جهان را در بر گرفته همگى برآيند كارها و تروريسسم *جمهورى* اسلامى است و... خود به خوانيد دنباله ماجرا را كه گمانه زنى آن چندان دور از راستى نخواهد بود. تاريخ را آنگونه كه در چهل سال گذشته رويداده است ، به سنجيد با آنچه دراين نوشتار خوانديد و خود داورى كنيد.

آنها كه پس از خواندن يا شنيدن اين گفتار، انگ پيروى از نظريه طوطيًه را به نويسنده خواهند زد، برهانشان اينست كه : " هر پديده اى كه رخ مى دهد پيامدى دارد و آن پيآمد نيز در پى خود رويداد هاى ديگرى به دنبال خواهد داشت و اين روند طبيعى ، پيگيرى داشته تا امروز، پس چرا آنرا به گردن ديگران مى اندازيد! "

پاسخ آنست كه آرى سخن شما درست است، اما تنها نيمى از حقيقت را در خود دارد، زيرا اين پرسش ناديده انگاشته شده كه هر دامينويي از روى دادها ، نقطه آغازين خود را دارد. اينك از خود به پرسيم، انيرانيان در بروز رويدادهاى آغازين كه منجر به آغاز و صدور خشونتبار انقلاب گرديد نقشى داشته اند يا نه؟

**يكم-** آيا دليل و انگيزه اى برا ى بد بينى در ميان است يا نه؟ بله ، نگاه كنيد به تاريخچه كودتا هاى سده بيستم ميلادى كه از هر دو سوى شرق و غرب در كشورهاى گوناگون رخ داده است، و هركدام دليل اقدام خودرا از ميان بردن خطر ديگرى مى داند.

**دوم-** كودتا صورت هاى گوناگونى دارد، كه امروزه آنها را به شكل ديگرى به انجام ميرسانند ، اگرملت هايي كه بر ضد آنها كودتا مى شود خود شان كنش گرانه و به گاه سرنوشت خود را به دست گيرند و هوشيارانه دستاوردهاى خودرا پاسدارى نمايند، جايي براى دخالت بيگانگان باقى نخواهند گذاشت. اما اين سخن توجيه كننده كودتا به هيچ شكلى نخواهد بود.

**سوم-** آنكه ملت ها راه خودرا از ميان آموختن از تاريخ پيشين وپيش بينى آينده باز خواهند كرد و به دانند كه جهان هنگامى آنها را محترم خواهد شمرد كه خود احترام خويشتن را از راه ايستادگى در برابر هرگونه تجاوز، درونى و بيروني، نگاه دارند و سر نوشت خود را خويش به دست گيرند. الگوى ژاپن و هند را بيازماييد كه آنهم نياز به راه كارهايي دارد كه اين قلم در اندازه توان خود به آن پرداخته است و آنرا نقطه آغازى به پنداريد كه پيگيرى بيشتر آن با همه شمايان خواهد بود.

**بخش نهم**

**رابطه مدار بسته استبداد با مفهوم دولت – ملت**

**اين بخش واپسين و مهمترين است، پيش از رسيدن به بخش راه كار ها ، كه روشنگر چرايي شكست هاى پى در پى مردم ايران براى رسيدن به حكومت قانون، آزادى و استقلال خواهد بود.**

**در حكومت استبدادى نه دولت به مردم پاسخگوست و نه مردم آنرا از آن خود مى دانند. كوتاه سخن هركدام راه خود را مى رود كه بازتاب آن شكستن پيمان دولت – ملت به مفهوم امروزين آنست. پي آمد چنين فرايندى آنست كه تك تك مردم بى احساس مسئوليت در برابر جامعه نه تنها توان سأختن كشورش ، بلكه در درازاى زمان اميد آنرا هم از دست مى دهد.**

**اما اين كوتاه سخن نياز به پى ريزى و برهان سازى براى آنچنان دركى دارد كه منجر به كار جمعى گردد.**

**در اينجا وأم مى گيرم از سخنان و تجربيات يكى از برجسته ترين فرهيخته گان زنده امروز ميهن، آقاى ناصر شاهين پر. نشانه زير را ببينيد و خود دريابيد كه ريشه اصلى درد ما فرهنگى است كه بهبود و آماده سازى آن، پيش نياز هر كار ديگريست.**

[**https://m.youtube.com/watch?v=5kmTKPOgf34**](https://m.youtube.com/watch?v=5kmTKPOgf34)

**بخش آخر، راهكار ها**

**هركه ناموخت از گذشت روزگار هيچ ناموزد ز هيچ آموزگار**

رودكى

**١- مشكلات پيش رو**

**١٠١ هشدارهايي كه زيربناى راه كارهاست**

سختى كار ما اين است كه دشمنان زيرچشم ما و پنهانى پايه هاى طرح خود را ساختند، و ما بايستى آشكارا كار خويش را پي ريزى كنيم.

بهترین راه تقلب، شناخت آرزوهای يك ملت ، از راه زیرنظرداشتن سخنان نخبه های جامعه ازگرو هاى گوناگون و سپس شبیه سازی آن آرزوها برپایه آن یافته ها و در زمان مناسب گرداندن فرمان به سوى خودكامگى است.

شكستهاى ملى آشكاراست، اما شكست هاى قدرت هاى انيرانى( بيرون از ايران) در برابر ملت و يا دراجراى طرح هايشان پنهان نگاه داشته ميشود، تا راه حل هاى بايسته اى براى آن پياده گردد . آنها از شكست هاى خود درس ميگيرند و هرگز كار را نيمه كاره رها نميكنند، تا رسيدن به برآيند مطلوبشان.

پژوهشى را يافته ام كه ابزار كار جامعه شناسا ن در آماده سازى براى يارى رساندن به جنبش هاى مردمى ايرانيان پيش و پس از پيروزى خواهد بود. اين پژوهش علمى براى سامان دادن به حركت هاى جمعى و نيز آموزش هاى تلويزيونى نيز به كار مى آيد. ر. ك به

 The nature and predictive power of preferences:Global Evidence“

 اگرچه خواندن اين پژوهش براى جامعه شناسان است، اما براى خوانندگان يا شنوندگانى كه پيش نياز پردازش و انديشه گى آنرا ندارند، برآيند اين پژوهش را به گونه اى فشرده مى آورم.

اين پژوهش خلق و خوى مردمان جهان را به دون نام بردن از كشورى خاص زير مدل هاى آمارى بر پايه جمعيتى كه نمايانگر٩٨ ٪‏ مردم جهان است، به دست مى دهد و روشى پيشرفته براى اندازه گيرى نشانه هاى گروهى كه در زير مى آيد به كار مى برد. لازم به ياد آوريست كه برآيند اين پژوهش همراه با نقشه جهان است كه براى هر يك از ويژه گى هاى شش گانه ياد شده اندازه گيرى ها را نشان مى دهد، كه از آن ميان مى توان به خلق و خوى ايرانيان پى برد.

نام ويژه گى براى ايرانيان

---------------------------------------------------------------------------------------------------------

صبورى بسيار اندك

پذيرش مخاطره بسيار زياد (نقطه روبروى صبورى)

 بسيار زيادPositive reciprocityپاسخ به مهرورزى يا

 زياد اما نه به اندازه پاسخ به مهر ورزىNegative reciprocity انتقامجويي يا

ايثار در بالاترين اندازه

اعتماد بالا اما دو رتبه پايين تر از ايثار

١.٢ **راه كارها**

قدرتهاى انيرانى دست بالا را از ديدگاه فن سالارى و اقتصاد، در برابر ايران دارا هستند بِنَا بر اين راه حل هاى آرائه شده بايستى در چارچوبى باشد كه مستقل از عوامل ياد شده بتواند پياده گردد. پس از تخريب هاى دهشتناكى كه بر اقتصاد كشور وارد آمده، دور ازخرد نخواهد بود اگرپيشنهاد برقرارى اقتصاد توليد محور در داخل حتى به بهاى رياضت ده ساله مردم، داده شود. فراموش نكنيم ژاپن در همين راستا از كپى زنى دوربين عكاسى وساخت در خودروى فولكس واگن آغاز كرد كه نويسنده خود به خوبى از آن آگاه است.

اما پيشنهاد اينست كه نقات ضعف و قوت خود و انيرانى ها را شناسايى كنيم.

به یاددارم روزی دوستی ازمن پرسید «تعریف تو از جهان سوم چیست؟» وبیدرنگ یادآور شد، پاسخ کلیشه ای نمیخواهم؛ پاسخم اين بود:

مردم جهان سوم اشتباهات خود را تکرار می کنند، درحالی که مردم کشورهای توسعه یافته اشتباهات

خودرا مدون کرده ودرآغازهرکاربا رجوع به آنها از آن درس می گیرند. اگرریشه جامعه شناختی

آنراهم به خواهی، آنست که مردم جهان سوم دربرخوردبا مسائل آنرا دور می زنند؛ درحالى كه مردم

دیگرکشورها ى پيشرفته کوششش میکنند مسئله را از پیش پای بر دارند و در همين رابطه است كه شمار بيشينه اى از اختراعات از آن كشورها مى آيد .در راه حل نخست، سنگ مسئله همچنان برجاست اما راه حل دوم مسئله را حل مى كند۰ دقيق تَر به خواهيم، آزادى نسبي در كشورهاى پيشرفته است كه سبب مى شود اختراعات پى در پى به دست آيد**. به واژگان سهل اتگارى يا آسان پسندى بيشتر بى انديشيم!**.

از ديگر سوى به سبب كأستى ارتباطات در جوامع جهان سومى كمتر از اشتباهات درس گرفته مى شود. بر همين پايه نتيجه گرفته مى شود كه داشتن آزادى پيش شرط پيشرفت است و آنهم بدون استقلال به دست نمى آيد. يكى از درسهايى كه بايد از انقلاب ٥٧ آموخت آنست كه ملت نگذارد زورگويى هيچ دولتى بيرون از قانون از روز نخست به روز دوم كشيده شود، چرا كه دولت زورگو هر روز خود را ، در نبود مردم در مقابل خود، نيرومند تَر ميسازد و به هيچ قانونى گردن نخواهد گزارد. به خود به گوييم اگر بِنَا بر ايستادگيست از همان روز نخست، نه دير تر. آغاز حل اين مشكل برنامه هاى آموزشى تله ويزيون در ميان مدت، و آموزش و پرورش در دراز مدت خواهد بود.

اين نوشته در سال ٢٠١٦ نگاشته شده. انقلاب اسلامى با استفاده از زمينه هاى اجتماعى كه در بخش هاى پيشين ياد شد، و برنامه ريزى و زمينه سازى دولتهايي كه نمايندگان شركتهاى بين المللى هستند به ثمر رسيد (بخوانيد اثار منوچهر گنجي وزير آموزش و پرورش شاه و ديگران را) و همان دولتها همه كوشش خود را كردند تا مبادا رژيم تازه پا گرفته از دستشان بيرون رود و به دست نيروهاى ملى بيفتد(داستان گروگانگيرى در سفارت أمريكا). جهان به خوبى ديد كه از دل آن انقلاب چه رژيم واپسگرا و انسان كشى بيرون زد كه گنداب فسادش چشمگير تَر از خورشيد است. در اينجا ياد آورى اين نكته بايسته است كه تأكيد بر نقش بيگانگان در رويدادهاى ايران معاصر، تنها براى آنست كه كوشش براى شناخت زير بناى آسيب هاى سياسى، اقتصادى، اجتماعى و فرهنگى همه جانبه باشد چرا كه خصم آگاه است و ما نيز بايستى.

روز پيش فيلمى مستند ديدم ، به نام

 يا پرده بردارى از حكومت عربستان: “ Saudi Arabia Uncovered”

خود سازندگان آنرا پى بگيريد ( ر.ك به نت فليكس، نشانى از سازنده آن نيست؟!!!)،

كه در سال ٢٠١٥ ساخته شده. كانون نگاه اين فيلم فاش سازى سربريدن در برابر ديدگان مردم، دار زدن با جرثقيل، تأزيانه زدن ، فساد و قصب حكومت به وسيله گروه حاكم و نشان دادن فقر و گدايي در ميان گروه هاى گسترده اى از مردم عربستان بود. اينك پرسش آنست كه چه گونه است كه سال هاى درازيست چنين رژيمى كه دست كمى از رژيم سعودى ندارد، در ايران پابرجاست و چنىن مستندى كه ساخته نشده؛ هيچ، بلكه حركت مليونى موسوم به جنبش سبز آنچنان سركوب شد و مستندى كه اينچنين پخش گسترده اى داشته باشد، ساخته نشد؟!.

چرايي اين كار بر ميگردد به آن گفته مشهور چرچيل كه : "ما دوست و دشمن نداريم ، ما منافع داريم". اين تجربه به ما ميگويد ، هر راهكارى كه براى به دست آوردن استقلال ملى از قدرت هاى بيرونى انديشيده شود، بايستى بر پايه عدم تقابل با آن قدرتها بوده و كانون توجه به سوى از بين بردن نابسامانى هايي باشد كه در جامعه ما بروز كرده است. اين نا بسامانى ها آنچنان كه تا كنون كوشش شده در اين نوشتار بيايد، اقتصادى، اجتماعى، سياسى و فرهنگيست و بايستى تا آنجا كه ممكن است ، هر چهارنابسامانى همراه هم و بدون الوييت بر طرف گردد و اين كار آسانى نيست و نياز به همدلى ملى و كار سخت و پي گيرانه دارد و در اين ميان نبايد خوش خيال بود كه آنها كه تا كنون از آشفته روزى اين ملت بهره بر ده اند ، آرام به گيرند (سالهاست چنين تبليغ ميشود كه در دنياى امروز ديگر استقلال معنى ندارد). الگوى ژاپن و باز گشت به فرهنگ ايرانى راه ماست... اما بزرگ ترين مشكل ما اينست كه **اين انديشه را آنچنان بازتاب دهيم كه فرا گير شود.**

دكتر منوچهر گنجى در يك برنامه تلويزيونى كه آنرا ديدم، يكى از كتابهاى خود را نشان داد، "آتش نهفته " ، و گفت كه در آن كتاب هم يادآوري شده است ؛ نقل به معنى، "امام موسى صدر كه شر خميني را مى شناخت و به شدت به خطر او آگاه بود، بيش از يكسال پيش از انقلاب، به شاه خطر او را ياد آورى كرده بود". برخى درونيان دربار كار را به آنجا رساندند كه شاه ديگر حاضر نبود وى را ملاقات كند. گم شدن اما موسى صدر و اينكه هيچگاه خبرى مستند از چگونگى سفر او به ليبى و سرنوشت او انتشار نيافت، اين پرسش را بر مى انگيزد كه چرا او و چه نيرويي او را اينچنين از صحنه بيرون كرد؟!!!

درمان بدون شناخت ممكن نيست واين بى نقد منصفانه اما بى پرده، ممكن نخواهد بود. هم از اينروست كه بايد همه ساز و كارهاى شناخت تاريخ معاصر را براى جوانان كشور، به كار گرفت و گسترش آنرا در پهنه جامعه فراهم ساخت. از ديگر سوى پيگيرى خبرها و جبهه بندي هاى حكومتيان ايران و تحليل آنها متناسب با شرايط روز، ضعف هاى رژيم را به خوبى آشكار مى سازد كه مى توان در راه برداشتن اين رژيم از آن بهره جست. در بسيارى موارد به روشنى ديده ام كه گزافه گويي هاى سران رژيم از روى ضعف است كه دانستن آن راه گشاست.

يكى از مبارزات فرهنگى كه بايستى در انجام آن كوشيد، مبارزه با خود سانسورى است كه سبب مى شود دزدان ، هوچى ها و مستبدين نخستين گامها را براى به بند كشيدن آزادى ها بر دارند ؛ بدون آنكه اعتراضى برخيزد و به دين سان نخستين نطفه هاى تكرار گذشته بسته شود. پيشگيرى از اين امر ناممكن است مگر خود سانسورى در سطح جامعه رخت بر بسته باشد. آغاز حل اين مشكل برنامه هاى آموزشى تله ويزيون در ميان مدت، و آموزش و پرورش در دراز مدت خواهد بود.

چرا خيانت كار داريم؟ يك دليل عمده آن تربيت نادرست در خوانواده هاست كه با خشونت و زور و تحقير كودك همراه است، اين روش تربيت منجر به آن مى شود كه كودك در وضعيت "من بد هستم، تو هم بد هستى" يا در وضعيت "من بد هستم، تو خوبى" بزرگ شود (ر.ك به كتاب "ماندن در وضعيت آخر" نوشته تامس هريس، ترجمه اسماعيل فصيح). اين به معنى اينست كه اين قربانيان همواره مى كوشند رضايتى را كه در كودكى از آنها دريغ شده طلب كنند وهمواره درپى آن باشند كه ثابت كنند كه خوب هستند، براى نمونه، از راه اطاعت بى چون و چرا رضايت ديگران را جلب كنند و هم از اين روى استفاده از اين افراد بسيار آسان است (نمونه كلاسيك روان شناختى آن، گونگادين هندي است. ر ك به:

" )Gunga Din” Summary and Analysis

كه نمونه بسيار و الا يي است از تفاوت عدم خشونت در مبارزه هنگامى كه نتيجه وارونه ببار مى آورد، با خود پست انگارى و همكارى با اشغالگر در برابر هم ميهنان.

 اطلاع رسانى درست در اين زمينه سبب خواهد شد كه خوانواده ها در يك كوشش ميان مدت ، زنجيره يكى از ريشه هاى تحقير را بگسلند. اين كار عملى است و تنها نياز به اطلاع رسانى دارد و لازم نيست رژىم عوض شده باشد و همچنان هيچ نيروى خارجى نمى تواند آنرا منحرف كند.

سه سال نخست زندگى كودك بسيار پايه ايست و با يد با وسواس اين امر را رعايت كرد، كه بايستى تا بلوغ فرزند پيگيرى شود.

پس از پنج سال، دوران آموزش رسمى آغاز مى شود كه در ادامه راه بايستى شخصيت پرورى كودك و سپس روش هاى دفاع از حق و اعتراض را آموخت. به ياد دارم درسال ١٩٩٠ ميلادى ودر ميانه حمله أمريكا به عراق( جنگ بوش اول با عراق )،پس از بازپس گيرى كويت از دست صدام حسين، در شهرى از آلمان بودم و يك روزخبر آمد كه صدام به تلافى آنچه بر سرش آورده بودند چندين موشك به اسرائيل پرانده بود و چنان وضع آشفته اى درگرفته و خطر گسترش جنگ به وجود آمده بود كه دولت آلمان إعلام كرد براى پيشگيرى از حمله متقابل اسرائيل ، چهار صد مليون مارك براى جبران خسارات وارده به اسرائيل به آن كشور خواهد داد. امرى كه مردم آلمان با آن مخالف بودند زيرا باورشان آن بود كه آن جنگ بر سرنفت است وآلمان نبايستى خود را وارد آن نمايد. به ياد دارم كه براى صرف نهار از محل كار بيرون آمده بودم كه ديدم آموزگارى كودكان دبستانى را با پلاكارد اعتراض به خيابان آورده بود، احتمالا با پشتيبانى قانون يا خانواده آنها، و آنها را در پياده رو كنار خيابان رديف كرده بود با دستان كودكانه شان كه بلند كرده و اعتراض خودرا گسترش مى دادند. اين منظره زيبا را هرگز فراموش نخواهم كرد. اينگونه آموزش اعتراض به راستى بهترين هماهنگ كننده يك ملت است براى روزهايى كه در پيش است.

آنچه ياد شد، روشنگر نقش آموزش و پرورش در آينده ايران است، كه نيروهاى طرفدار استقلال، بايستى هم از درون و هم از بيرون كشور براى اجراى آن طرح هايي آماده داشته باشند به گونه اى كه به توان در يك اندر كنش بين آنها، در زمانى بسيار كوتاه طرح نهائي را تصويب و پياده كرد. به عنوان نمونه ميتوان طرح آموزه ها و نگاره هاى كتاب هاى دبستانى را از پيش آماده ساخت.

يك تير و دو نشان : در هر محله مردم مى توانند براى انجام كارهاى محلشان نظر خواهى كنند، به اينسان كه با يارى فرزندانتان فرم هاى نظرخواهى را درست كنيد و از فرزندانتان به خواهيد تا به خانه هاى محل مراجعه كرده و نتايج رأى گيرى را در فرمها به نگارند. به اينسان خود و فرزندانتان را براى آينده اى كه شوراهاى محلى خواهيد داشت آماده نموده ايد همچنين مسئوليت پذيرى را نيز به فرزندانتان ياد داده ايد.

دليل ديگر خيانت اعتقادات ايديولوژيك است در گروهى كه نام آنها را بازي خورده مى گزارم، به خوانيد اكثريت توده اى ها، بسيارى از مذهبيون ايران كه اين انقلاب راه آنها را به خوبى روشن كرد، و... بخوانيد تاريخ معاصر ايران را از زمان رضا شاه تا كنون، در باره ترورهاى مذهبيون (فدائيان اسلام ) از كسانى همچون احمد كسروى، تيراندازى به دكترحسين فاطمى (توده اى ها )، حسن على منصور، آتش سوزى سينما ركس آبادان و... تجزيه طلب هايى كه اينروزها به ويژه در كردستان براى ساخت كردستان بزرگ دست به كار شده اند. در اين راستا بايستى از هشدارهاى آقاى محمد أمينى سپاسگزار بود كه نزديك پانزده سال است اين هشدارها را داده و شوربختانه هيچ توجهى به آن نشده است. اين درست است كه ظلم و بيدادى كه رفته است، بر همه مردم ايران بوده است. اما هنگامي كه رژيمى إعلام مى كند حكومت ايران يك حكومت شيعه هست، چندين مليون ايرانى را از خود بيگانه مى نمايد. همينجا ياد آور شوم كه اين از خود راندن به هر دليل كه باشد، و تنها يكى از آن دلايل را اينجا آوردم، خود يكى از اصلى ترين پايه هاى خيانت و خيانت كار سازيست.

آزادى عقايد و بحث آزاد سبب پيشگيرى خطر سوء استفاده از اعتقادات ايديولوژيك شده حتى از وجود آن انديشه ها ميتوان در راستاى گسترش كيفى سياسى در جامعه بهره برد. اين كار را بايد پيش زمينه پديد آوردن احزاب مستقل گردانيد.

گروه ديگرى كه دانسته خيانت مى كنند، كسانى هستند كه براى ثروت و جايگاه برتر اجتماعى دست به هر خيانتى مى زنند. اينها كه به نام لومپن هم ناميده مى شوند ، پس از برترى يافتن يك گروه سياسى و تسلط آن، خود را به آن مى چسبانند و معمولا خود را بسيار بيشتر از ايديولوژيست هاى راستين، جانب دار گروه حاكم نشان مى دهند. اين گروه أساسا از طبقات بسيار فقير شهرى بر مى خيزند و داراى زمينه هاى روانى مشترك با تحقير شدگان در كودكى و محرومين خشونت ديده گروه نخست ياد شده در بالا، مى باشند. اگرچه بسيارى نيز بدون داشتن هيچ توان و كارآيي كه مى خواهند يك شبه پول دار شوند، از اين جمله لمپن ها هستند. روان شناسان بايستى راهى براى شناخت و تغير اين گروه ها بيابند.

ديگر راهكار زمينه سازى اجتماعى، آنست كه مردم ، به ويژه جوانان، را تشويق به گردآمدن درگروه هاى چند نفره به نماييم كه در سوى علايق خود، همانند موسيقى، تاتر، مدد كارى به ناتوانان، ورزش، انجمن هاى رياضى و فيزيك، پاكسازى محيط زيست و كنش هايي از اين دست گرد هم آيند تا آمادگى كار جمعى را كه پيش نيازى براى به دست آوردن دموكراسى است، به دست آورند.

انجام راه كارهاى ياد شده كه بايستى شسته رفته و تكميل گردد، بى گمان نياز به سخت كوشى، همكارى و ايستادگى فراوان دارد كه برپايي دادگاه مردمى، ايران تربيونال ، الگوى اين پيگيريست كه در زير آمده:

نویسنده کتاب( ايران تربيونال ) تأکید کرده که «به‌هنگام آغاز این سفر پنج ساله، کسی جز خود ما حاضر نبود صدای این دادخواهی را بشنود؛ ایستاده‌گی و سخت‌کوشی ما اما سبب شد که حتی رسانه‌هایی که به سیاست‌های "بالایی‌ها" توجه دارند و مجری برنامه و سیاست آن‌ها هستند، صدایی را که در اعماق قلب هزاران زندانی سیاسی و خانواده‌های‌شان شعله‌ور بود، منعکس کنند. چنین شد که چهل میلیون نفر در ایران و بیش از یک میلیارد نفر در سراسر جهان در جریان این دادخواهی و کشتار هزاران زندانیان سیاسی در دهه‌ی ۱۳۶۰ قرار گرفتند.

**زيرا كه مردگان اين سال، عاشق ترين زندگان بودند**

 تنها به تكه اى از گفته يكى از شاهدان اين دادگاه بسنده مى كنم و مى گذرم.

 .

"بنا بر این اگر بپذیریم که منافع چه جمهوری اسلامی و چه قدرت‌های غربی (و شرقى ، نويسنده) در منطقه هیچ ربطی به مساله حقوق بشر ندارد، جواب به این سوال و انتقادات کاملا مشخص است، ما در هر شرایطی فارغ از بازی‌های سیاسی بین الملل باید روی موضع حقوق بشری خودمان پا فشاری کنیم و حواسمان به تمام بازی کنان قدرت باشد. "

أفزون بر راهكارهاى ياد شده، ايرانيان بايستى از هم اكنون خود را آماده راه اندازى تلويزيون خصوصى در ايران به نمايند كه ابزار بازتاب خواست هاى مردم باشد. از ديدگاه همگانى رسانه تلويزيون در ميان مدت داراى ارزش زياديست و آموزش و پرورش به همراه دادگسترى دو نهادى هستند كه با يستى ارزش بسيارى به آنها داد و نياز به كار دراز مدت دارد ؛... كه مدتهاست نمك گنديده است.

درآخر ياد آورى كنم كه درسايه رعايت آنچه ياد شد، أين آزاديست كه كشنده دشمنانتان و رساننده شما به آن چيزست كه يكصد و ده سال است به دنبالش بوده ايد. با زگويى آخرين پژوهش بنى صدر به نقل إز سايت گويا، پايان بخش أين گزارش خواهد بود، با ياد آورى اين نكته كه آقاى بنى صدر كوشاست كه دين بايستى جدا از دولت باشد، با اينحال از نظرمن ديد گاه هاى ايشان به دون دخالت دادن اسلام يا هر دين ديگرى هم درستى دارد. برهان ساده اى دارم. آقاى بنى صدرپس از خروج از ايران بى درنگ در همان فرودگاه مورد پرسش خبرنگار بى بى سى قرار گرفت كه مگر شما بر پايه قانون اساسى بركنار نشديد؟ و ايشان به درستى پاسخ داد، " اگر قرار است قانون اساسى اجرا شود بايستى تمام آن قانون اجرا شود، نه تنها يك بند از آن !"

اينك من از ايشان مى پرسم اگر قرار است قران اجرا شود، تمام آن بايستى اجرا يا تفسيرشود. آيا آنگاه هنوز تفسيرها از برخى آيه ها با روح ديگر آيه ها همخوانى خواهد داشت؟

بازهم يادآورى مى كنم ضمن احترام به عقائد شخصى ايشان، از آنجا كه بسيار تفسيرات قرآنى از ايشان شنيده ام؛ اين پرسش برايم پيش آمده است.

دوست داران اين مقوله خود به پژوهش و بحث آزاد به پردازند.

**۷ سیاست برای شكستن چرخه ترور، ابوالحسن بنی‌ صدر**.

|  |
| --- |
| **Like**1 |



اسلامی را در نظر بگیرید که جهشش در حوزه سیاسی از طریق انقلاب سال 1979 ایران، ایجاد شد. بسیار دشوار است که بخاطر بیاوریم، اما بیان اولیه از اسلام در ایران، مبتنی بر اصول دموکراسی و حقوق بشر بود. آیت الله خمینی، سخنگوی انقلاب ایران در پاریس شد، تا جایی که برخی در فرانسه، وی را "آیت الله آزادیخواه" می خواندند.

*اعلام آمادگی بنی صدر برای مناظره با رهبران القاعده و داعش ترجمه مقاله ابوالحسن بنی صدر در شماره بهار 2016 فصلنامهِ “HIR“، منتشر شده بوسیله شورای روابط بین الملل دانشگاه هاروارد (1)*

**شكستن چرخه ترور: بديل دموکراتیک**

در ژوءن ١٩٨١، بعد از ١٦ ماه خدمت به عنوان نخستين رياست جمهوري ايران، من در حال اختفا بودم. كودتايي در حال انجام عليه من بود؛ فتوايي عليه من صادر شده بود كه مرا به هفت بار اعدام محكوم كرده بود. من در آن حال نامه اي سرگشاده به مردم ايران منتشر كردم و به آخرين كلمات بانو "رونالد" زير گيوتين در زمان انقلاب فرانسه اشاره كردم:

«روزي زني محكوم به اعدام با گيوتين فرياد زد: "آه، آزادي، به نام تو چه جنايتها مي كنند!" امروز، و بيش از آن فردا، خواهند گفت- "آه، اسلام، به نام تو چه جنايتها مي كنند!" اسلام چنان بي اعتبار خواهد شد كه براي یک قرن هيچ كس از حقوق به نام دين سخن به زبان نخواهد آورد.»

اين پيش بيني امروز حتي از آن روز هم درست تر از آب در آمد. ديناميكهاي قدرت، ثابت می مانند. قدرت نياز به دشمن دارد، و خشونت تنها وسیله تعاملش است. اما تألیف علم و فن و دیگر نیروهای محرکه با زور نمی‌تواند در روابط قوا بکار رود مگر با اخذ مشروعیت. از این‌رو، قدرت همواره نيازمند ايدئولوژي است. باوجود این، قدرت تا اندیشه راهنما را از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند بکارش برد. نیازهای دائم در تغییر قدرت، سبب از خود بیگانه کردن مداوم اندیشه راهنما می‌شود. بتدریج، در اندیشه راهنما، توجیه‌گرهای قدرت جانشین همه آنچه می‌شود که یا مزاحم است و یا دیگر بکار توجیه قدرت نمی‌‌آید. در جریان متمرکز و بزرگ شدن قدرت، از خودبیگانگی اندیشه راهنما کامل می‌شود. و از آن، صورت با محتوائی باقی می‌ماند که جز بکار توجیه بکار بردن ترکیب بالا در روابط مسلط – زیر سلطه و تشدید خشونت نمی‌آید.

**سياست بر مبناي دانش غلط**

هنوز علم سياست مبتنی بر این باور نادرست است كه ایدئولوژی، قدرت را براي متحقق کردن هدف خویش بکار می‌برد. به همين دليل، سياست اغلب بعنوان شیوه کسب و حفظ قدرت و بکار بردن آن برای متحقق کردن هدف، تعریف می‌شود. اين تعريف، فرض مي كند كه با کسب قدرت، آدمی مي‌تواند هدفی را برآورد كه ايدئولوژي ایجاب می‌کند. به سخن دیگر، علم سياست، مبتنی بر درک وارونه از رابطه ميان قدرت و ايدئولوژي است. تشخیص نمی‌دهد که این قدرت است که ایدئولوژی را بکار می‌گیرد. بنابراین، در روند متمرکز و بزرگ شدن، آن را از خود بیگانه می‌کند.

دليل اصلي اين تعریف وارونه از قدرت و ايدئولوژي آنست كه اکثر ايدئولوژي ها، گفتمانهای قدرت هستند. براي مثال، تعریف لیبرالیسم از آزادي این است: "آزادي يك نفر، جایی پایان می یابد كه از آن‌جا، آزادي ديگري شروع می شود". اين تعریف، دو ناحیه محدود را فرض می کند (فضای آزادی من، فضای آزادی شما). بنابرین آزادی در اینجا، بوسیله محدودیتش تعریف می شود – اما از آنجا که آنچه آزادی را محدود می کند قدرت است، در واقع این تعریف قدرت است: "قدرت یک نفر از آنجایی شروع می شود که، در آنجا، قدرت دیگری پایان می یابد چه می شود اگر درصدد درک آزادی بعنوان اختیار باشیم؟ (به طور مثال، اختیار یک نفر در پیگیری دانش نه تنها اختیار دیگر جستجوگر دانش را محدود نمی کند، بلکه آن را افزایش می دهد). مگر اینکه کسی تصمیم به استفاده کردن از زور بر ضد دیگران گرفته باشد و این فقط زمانی رخ می دهد که آن شخص از اختیار خویش غافل شده باشد. کاربرد زور فقط در ستیزی میان دو طرف در فضاهای محدود، ممکن است، و در این صورت تنها یک فضا باقی خواهد ماند. در نتیجه توسل به زور، به از خود بیگانگی و از بین بردن اختیار می انجامد و اختیار را به فضاهای محدودی که در بینشان، مواجه­ رخ می دهد، محصور خواهد کرد.

مثالهایی از اینکه قدرت، چگونه ایدئولوژی را مصادره می کند، آنرا تصاحب می کند، و از طریق فرآیند از خودبیگانگی، آنرا برای توجیه خودش استفاده می کند، بطور یکسانی در ایدئولوژی های دست راستی، چپی و مذهبی وجود دارند.

در راست، به طور مثال، می توان مشاهده کرد که چگونه لیبرالیسم کلاسیک، در نئولیبرالیسمی از خود بیگانه شد که به تاچریسم، ریگانیسم و نهایتا لیبرالیسم وحشی، مبدل شد. این پروسه از خودبیگانگی تا خالی شدن کامل ایدئولوژی از محتوای نخستین و پرشدنش از توجیه‌گرهای بکاربردن زور و تشدید خشونت ادامه می‌یابد. در چپ، مارکسیسم، در "مارکسیسم دولتی"، در قالبِ مارکسیسم-لنینیزم، و سپس در مارکسیسم-لنینیزم-استالینیسم از خود بیگانه شد. این پروسه از خودبیگانگی ادامه یافت تا آنجا که از مارکسیسم هیچ نماند. در چپ غیرِ مارکسیسم، سوسیالیزم کلاسیک در سوسیال دموکراسی و سپس در سوسیال لیبرالیسم از خود بیگانه شد و درنهایت کاملا از آنچه که بود، تهی گشت.

درباره دین، حقیقت این است که دولتی دینی هیچگاه نمی‌تواند واقعیت بیابد، چون در این شرایط، دین توسط قدرت دولتی مورد تملک قرار می گیرد و این نوع رابطه تنها می تواند به ظهور دین دولتی­ای بیانجامد که دین بوسیله قدرت برای برآورده کردن نیازهای روزافزونش به استخدام درآورده می شود. لذا دین می بایست به طور کامل از اصول و فروع خود، از خودبیگانه گردد و برابر با خشونت و زور گردد.

اسلامی را در نظر بگیرید که جهشش در حوزه سیاسی از طریق انقلاب سال 1979 ایران، ایجاد شد. بسیار دشوار است که بخاطر بیاوریم، اما بیان اولیه از اسلام در ایران، مبتنی بر اصول دموکراسی و حقوق بشر بود. آیت الله خمینی، سخنگوی انقلاب ایران در پاریس شد، تا جایی که برخی در فرانسه، وی را "آیت الله آزادیخواه" می خواندند. با این حال، قدرت مطلقه، به محض بدست آوردن قدرت، به تدریج، دست بکار جانشین کردن اصول و اهدافی زد که انقلاب را ممکن ساخت. از خودبیگانگی اسلام در دولت استبدادی، تا جایی ادامه یافت که مذهبی که ویژگیهای معرفش، عشق، شفقت، و گذشت بودند؛ دینی که در کتاب آن، کشتن یک فرد بی‌گناه را با کشتار همه انسانیت یکسان می‌داند؛ و قواعد گسترده برای حذف تمام شکلهای خشونت از روابط انسانی با خویشتن، دیگران، و طبیعیت را پیشنهاد می کند، به ایدئولوژی­ای مبدل شد که به نام آن، جنایتهای هولناک و وحشینانه صورت پذیرفت.

این روند از خودبیگانه شدن به خمینی اجازه داد که جنگ، را که در قرآن به عنوان "عملی شیطانی" خوانده شده، "نعمت"ی که باید ستایش شود بنامد. زمانی که او به تعهدات دموکراتیک خویش خیانت کرد و قدرت را به هر قیمتی دنبال کرد، دینامیکهای قدرت او را به کنترل خویش درآوردند. این مثال نشان می دهد که چگونه قدرت و ایدئولوژی به دام مداربسته سلطه می افتند، و چگونه ایدئولوژی از هر دو سو توسط قدرت از خود بیگانه می شود. زمانی که رابطه قدرت و ایدئولوژی به این نقطه رسید، قدرت وارد مرحله مرگ می شود و از بین می رود. این دقیقا اتفاقی است که برای اتحاد جماهیر شوروی روی داد و برای رژیم ایران نیز روی خواهد داد. این مثال همچنین نشان می دهد که چگونه خشونت تنها راه حل این نوع رابطه می گردد، چگونه شرایط ادامه یافتن تروریسم ایجاد می شود، و چگونه در این گونه رابطه، امکان ریشه کن کردن ترور و تروریسم غیر ممکن می گردد. این به دلیل همان دینامیکی است که هشدار دادم (قبل از اینکه جرج بوش و تونی بلر به عراق و افغانستان حمله کنند) که با این سیاست تنها یک نتیجه حاصل می شود: گسترش بی اندازه و شدید تروریسم.

با نگاه به ایدئولوژی ها با رویکرد "جنگ با ترور"، اینکه هر دو طرف درگیر، قدرتهای غربی و سازمانهای تروریستی چه میزان دچار از خودبیگانگی گشته اند غیرقابل تصور به نظر می رسد. در ایالات متحده آمریکا و بسیاری دیگر از کشورهای اروپایی، آزادی شهروندان به بهانه های گوناگون از جمله جنگ با تروریسم محدود شده است. از خودبیگانگی ایدئولوژیهای دموکراتیک در غرب به جایی رسیده است که در مقاطعی، دولت سوسیالیست فرانسه تصمیم گرفت با تغییر در قانون اساسی، به دولت اختیار تام برای ریشه کن کردن تروریستها بدهد. در طرف دیگر، مشاهده می کنیم چگونه اسلام که دین صلح، دموکراسی، حقوق بشر، استقلال و آزادی است در ایدئولوژی تمامیت خواهِ "ولایت مطلقه فقیه" دچار از خودبیگانگی شده است تا جایی که خشونت و نفرت را تقدیس می کند. این الگوی تنفر و خشونت کور، بعدها بوسیله سازمانهایی همچون القاعده و داعشريال اقتباس شد.

**چرا غرب به ساختن سازمانهای تروریستی کمک کرد؟**

بی‌نظیر بوتو، نخست وزیر سابق پاکستان، در مصاحبه با لوموند در سال 2001، تصریح کرد که طرح تشکیل طالبان توسط دولت بریتانیا ریخته شد، توسط سازمان سیا مدیریت شد و توسط دولت سعودی، پشیبانی مالی دریافت نمود و توسط ارتش پاکستان عملیاتی شد. ما همچنین می دانیم که سازمانهای اطلاعاتی غربی نقش مهمی در ایجاد داعش ایفا کرده‌‌اند. سئوال اینجاست، چرا؟ یک پاسخ می تواند در نیازمندی به دشمن در دینامیکهای قدرت یافت شود. هر چه دشمن ترسناک‌تر و ظالم‌تر باشد، طبقه حاکم بیشتر می‌تواند ترس از فقدان امنیت را دست‌آویز کند. به این دلیل است که صاحبان قدرت نه تنها نیاز به تراشیدن دشمنان دارند، بلکه به دشمنانی نیازمند است که دین و ایدئولوژی را در بیان قدرتی توجیه‌گر خشونت از خود بیگانه کرده باشد تا که سلطه گر بتواند جنگ با ترور را توجیه کند. در واقع، ایدئولوژی‌های هر دو طرف، محتوای (خشونت) یکسانی را دارا هستند و تنها در قالب و فرم با هم تفاوت دارند. به این دلیل است که زبان گفتگوی دو طرف، زبان خشونت می شود.

این قدرتها به یکدیگر نیازمندند. به همین دلیل بود که ایران را در سال 1981 ترک کردم. برای افشای روابط ارگانیک میان خمینیسم و ریگانیسم ایران را ترک کردم. تحمیل استبداد دینی و قدرت مطلقه فقیه به مردم ایران تنها از طریق ایجاد بحرانهای دائمی از هر دو طرف امکان پذیر بود، بحرانها با اشغال سفارت آمریکا در 1979 شروع شدند و با جنگ هشت ساله میان ایران و عراق، و اخیرا بحران اتمی ادامه یافتند. در این پروسه، در قالبهایی دیگر، ایدئولوژی های سازمانهای تروریستی نظیر القاعده و داعش بوجود آمدند.

**چگونه تروریسم را تضعیف کنیم؟**

سیاستهایی مبتنی بر نظریه خشونت­زدایی باید در اینجا خاطر نشان شوند. خشونت زدایی، به شیوه­هایی برای کاهش و نهایتا حذف خشونت در روابط اجتماعی، ارجاع می کند و راههایی برای باز کردن مدار بسته خشونت بین طرفهای درگیر قدرت فراهم می کند.

نخستین سیاست اینست که تحت سرفصل "مبارزه با ترور"، آزادی‌ها به جای محدود شدن می‌بایست گسترش یابند. آزادی بیان بیشتر به مبارزه با تروریسم کمک خواهد کرد. یک مثال از دوران ریاست جمهوری من می تواند بکار آید. بعد از حمله ارتش عراق به ایران، برخی از روحانیون که به ایجاد استبداد خودشان امیدوار بودند، جنگ را برای بستن دهان مطبوعات دست‌آویز کردند. به عنوان فرمانده نیروهای مسلح، من به شدت مخالف این سیاست بودم و عنوان می کردم که آزادی مانع دفاع مؤثر از وطن نیست، بلکه مساعد دفاع از کشور نیز هست. هر چه روحانیت به بستن مطبوعات ادامه می دادند، من استدلال می کردم که: "در تاریخ ایران سابقه ندارد که رئیس دولت در همان‌حال که دغدغه جنگ و حمله دشمن را دارد، دغدغه حمله گرگهای آزادی خوار به آزادی های اساسی مردم، را هم دارد و همه قدرتش را برای جلوگیری از تهدید و تحدید این آزادی ها به کار می برد." آزادی نباید قربانی مبارزه با تروریسم شود.

دوما، آزادی‌ می‌بایست برای به چالش کشیدن رهبران سازمانهای تروریستی بکار گرفته شود. زمانی که من در 1980 به ریاست جمهوری رسیدم، بخشی از ایران درگیر جنگهای داخلی بود. من سازمانهای درگیر را به بحث آزاد دعوت کردم. می خواستم از آنها بپرسم که چرا آنها از استفاده از امکانات دموکراتیک که در اختیارشان بود، برای تبلیغ برنامه‌های سیاسی شان چشم پوشی کردند و به جای آن به مبارزه مسلحانه متوسل شده اند. برای این منظور، من به همه رهبران آنها مصونیت دادم و شخصا به همراه فرماندهان نظامی در برنامه های زنده رادیو و تلویزیون شرکت نمودم. این روش به طرز چشمگیری موفق بود. با این حال، روحانیون متوجه شدند که این روش دموکراتیک، تلاشهای آنها را برای در اختیار گرفتن کنترل دولت، بی‌اثر می‌کند و از ادامه یافتن آن جلوگیری کردند. امروز، با این حال، دولتهای غربی و جوامع مدنی می توانند از این روش استفاده کنند. آنها می‌توانند به رهبران گروههای تروریستی نظیر القاعده و داعش امان بدهند و از آنها برای مناظره با دانشمندان مسلمان در رادیو و تلویزیون دعوت کنند، و از آنها بخواهند که توضیح دهند چگونه قرآن و اصول آن توجیه کننده ترور و قتل عام انسانها هستند. آنها یا رد خواهند کرد، که سوالهای بسیاری را در میان حامیان آنها در سازمان متبوع ایجاد خواهد کرد، و این حداقل، بحران استخدام مزدوران را ببار خواهد آورد و یا بحث آزاد را می پذیرند و پیروان آنها خواهند دید که آنها نمی توانند چنین خشونتی را از طریق اصول قرآنی توضیح دهند. من خودم داوطلب شرکت در چنین بحث آزادی هستم.

سیاست سوم، کاملا متوقف کردنِ استفاده از بمبها و هواپیماهای بدون سرنشین است. بسیاری از کارشناسان، و در میان آنها یورگن تادن هوفر، عضو سابق مجلس فدرال آلمان و روزنامه نگار، عنوان می کردند که قبل از حمله به افغانستان، کمی بیشتر چند صد تروریست در دره هندوکش وجود داشتند. استفاده از بمب گذاری و هواپیماهای بدون سرنشین، به تلفات گسترده غیرنظامیان در این مناطق منجر شد، و جمعیت در این نواحی را خشمگین کرد و آنها به اینگونه سازمانها ملحق شدند؛ در حال حاضر این تعداد به بیش از صدهزار تن رسیده است. باز اگر به تجربه من در زمان جنگ با عراق بازگردیم، در حالی که نیروی هوایی ایران، آسمان عراق را تحت تسلط خود داشت، ارتش عراق از موشک برای حمله به شهرهای ایران استفاده کرد و بسیاری از شهروندان ایرانی را کشته و زخمی نمود. من در برابر درخواستهای انتقام مقاومت کردم و به نیروی هوایی دستور دادم که به هیچگونه ماموریتی که به خسارت‌های ناخواسته در عراق منجر شود، دست نزد. در نتیجه زمانی که آژیرهای خطر در بغداد و سایر شهرها به صدا در می آمد، شهروندان عراقی از آنجایی که مطمئن بودند که مورد حمله قرار نمی گیرند، نه به پناهگاهها بلکه به خانه هاشان می رفتند تا هواپیماها را ببینند. این روش، تبلیغات صدام حسین را برای بسیج افکار عمومی را در جنگ با ایران تضعیف کرد. و این یکی از دلایل اصلی شد که نه ماه بعد از حمله به ایران، او موافقت خود را برای پایان جنگ و پرداخت و جبران خسارت سنگین اعلام کرد. اگر روحانیت فقط یک هفته، انجام کودتای خویش را به عقب انداخته بود، توافق صلح امضا می شد. با این حال، آنها جنگ را برای تقویت قدرت خود احتیاج داشتند و کودتا را برای جلوگیری از امضای پیمان صلح، سرعت بخشیدند.

چهارم، باید با اسلام هراسی مقابله کرد و از بهره جستن از آن در سیاست داخلی یا بین‌المللی خودداری کرد. مخالفت با اسلام هراسی نباید تنها به اظهارات مقامات دولت محدود شود، بلکه می بایست از طریق نهادهای آموزشی در مدارس و رسانه های جمعی گنجانده شود. با توجه به اینکه جهل علت اصلی ترس است، و به اصطلاح سازمانهای اسلامی قربانیان خود را در جو ابهام و جهل می‌یابند، لازم است گفتگو و بحث‌های آزاد در باره اسلام در سطح وسیعی برگزار شود. بدین روش است که آنها کوچک و کوچک و محو می شوند.

پنجم، مردم ساکن در کشورهای غربی باید حقیقت را درباره تروریسم بدانند: تروریسم در خلا پیدا نمی‌شود و توسعه نمی‌یابد، و تنها در موقعیت سلطه است که این شرایط بوجود می‌آید. مردم باید بدانند، چون این رابطه وجود دارد، بسیاری از کشورهای اسلامی به میدان جنگ منافع غرب تبدیل شده اند. مردم نباید فریب این باور را بخورند که تروریست ها به دلیل اینکه مخالف ارزشهای غربی هستند، دست به اعمال اینچنین وحشیانه می زنند. بسیاری از آنها و حامیان آنها حتی نمی دانند ارزشهای غربیان چه هستند.

ششم، ما نیاز به آموزش بیشتر درباره حقوق بشر و کرامت انسانی داریم. هنگامی که یک شخص متوجه می شود که زندگی او مقدس است و کرامت انسانی، در همه انسانها، ذاتی است، چنین انسانی خود یا فرد دیگری را تبدیل به بمب نمی کند. آنهایی که اینکار را می کنند باور کرده‌اند که زندگی آنها هیچ ارزشی ندارد و هیچ انسانی دارای کرامت و حقوق ذاتی نیست.

هفتمین راهکار، مقابله با همه اشکال تبعیض است. ما می‌توانیم تبعیض را در قتل عام پاریس و در اعتراضات مقابل آن ببینیم. این بسیار لازم و مهم است که اعتراض انجام شود، اما اعتراضات و راهپیمایی ها نباید به آنچه در پاریس یا سایر شهرهای غربی رخ می دهد محدود شود. مردم نیاز دارند که هرکجا که خشونت رخ می دهد اعتراض خود را نمایش دهند. زمانی که مسلمانان می بینند که قتل عامها به صورت دائم در عراق، سوریه، لیبی، افغانستان و برمه رخ می دهد، و تعداد اندکی اعتراض می کنند، اعتراضات تبعیض آمیز، منبع خشم و عصبانیت می شود. هنگامی که موضوع زندگی انسان است، اعتراض و مخالفت در برابر خشونت و نقض حقوق انسانها می بایست مساله جهانی شود. این امر همبستگی میان مردم با فرهنگ ها و باورهای متفاوت را ایجاد خواهد کرد، و به عنوان انسان، حقوق بشر و کرامت انسانی، مابه الاشتراک تمامی انسانها خواهد شد.

در صورتی که اینها و سایر روشهای خشونت‌زدایی تمرین شوند، باتلاقی که شرایط تروریسم را فراهم آورده است، به تدریج خشک خواهد شد و تروریسم به تاریخ گذشته تعلق پیدا می‌کند.

اصل مقاله:

[http://hir.harvard.edu/ breaking-cycle-terror- democratic-alternative/](http://hir.harvard.edu/%20breaking-cycle-terror-%20democratic-alternative/)